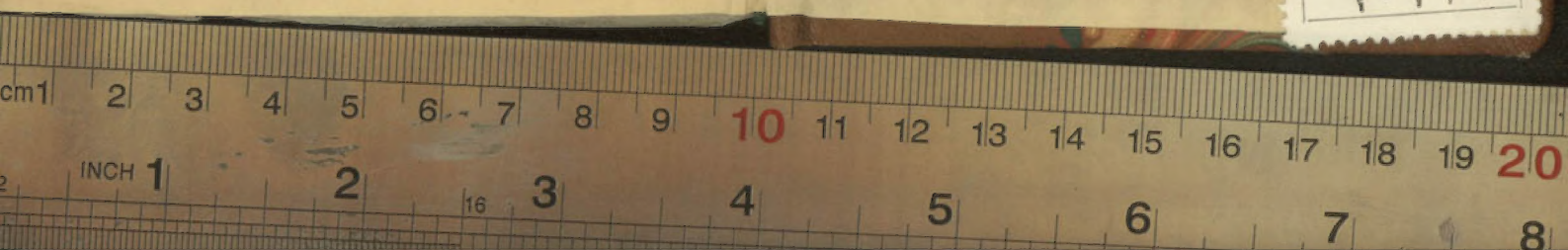




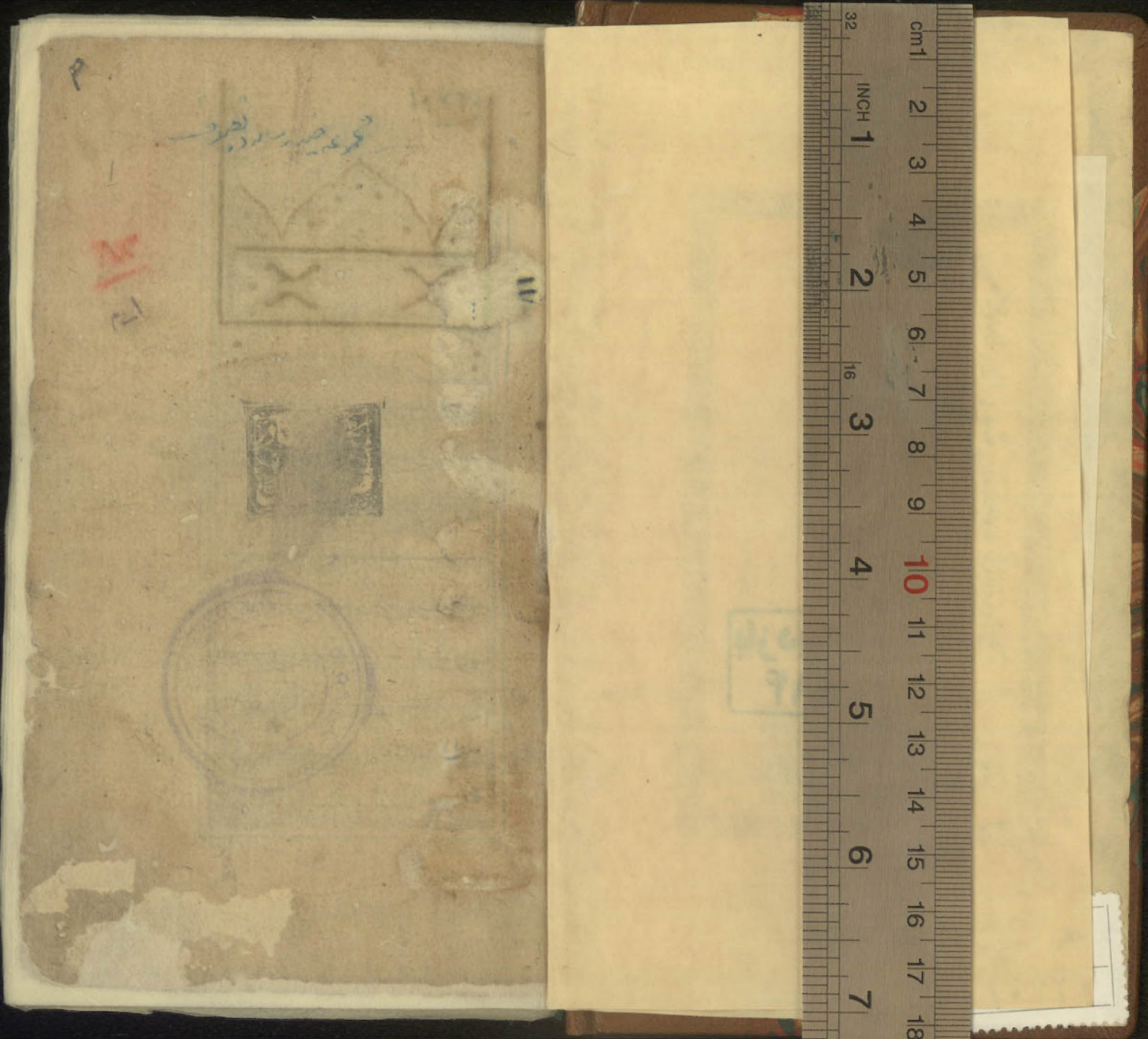
بازدید شد  
۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب: بحار و ذخیرت از سید محمد باقر	
مؤلف:	
مترجم:	
شماره قفسه:	
جمهوری اسلامی ایران	
تعداد ثبت کتاب:	
۸۷۸۴۰	

خطی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۰۷۲۱













و در پرده صفت علم و کلام بصورت کتابها  
 ظهور نماید در پرده صفت رفیع الدرجات  
 بر تیر و شول نزول فرماید و در پرده صفت  
 قدیم ظهور یوم آخر خواهد نمود و برای  
 ثبوت صفات متضاده که شمارند دارند و  
 انحصار در جلال و جمال دارند و منسوب  
 بخود سازد و جن خود را در عدم اندازد  
 و القدر خیره و شیره من الله تعالی میفرماید  
 همچنین در صورت ظهور صفت اسم میت  
 و در اظهار صفت محی صورت بخت **بیت**  
 شیرین مثلی شو ممکن روی ترش ثبت  
 الخدا را و لا تم انقش و سلا یکتا یعنی ایمان  
 آوردم بفرشتگان که بندگان اویند و مطیعان

فرمان

فرمان او اهل اشارت ایشان را عالم سلک  
 گویند و قوای روحانی خوانند مظهر اسم  
 قوی دانند که حق تعالی ایشان را قوت  
 بخشیده است که بهر صورت که خواهد  
 خود را بنمایند چنانچه جبرئیل علیه السلام  
 پیش حضرت رسالت علیه افضل الصلوة  
 والتحیة بصورت دجیبه کلی آمدی و کاهی  
 بصورت عرب ظاهر شدی باین فرشتگان  
 چهار صنف اند یکی آنانند که هر امری در  
 یاد جلد و علا مستغرقند بحد یکدیگر از ایمان  
 موجودات هم خبرند دارند ایشان را ملائکه  
 مهمیه گویند باز جماعتی اند که حاملان  
 عرش محمدند ایشان را احمد عرش گویند و قوت



دیگر هستند که در مایات بحکم موجد  
 مطلق بمصالح ایجاد موالید نلش مشغولند  
 ایشانرا ملکوت اعدا گویند و باز جمیع دیگر  
 اند که در ارضیات هم مصالح مذکور غیر  
 موکلند چنانچه در کتابها مستور است  
 که چند فرشته قوه کردیک برک و از شاخ  
 حی کشند تا بروک آید و نمودار شود ایشانرا  
 ملکوت اسال گویند **بیت** هر یک بی بی  
 که در جهان میکند : خدی میکند و بهائت  
 عام نهاد : و کتبه و بر کتابهای او که کلام حق  
 اند از توبیر و انجیل منور و فرقان و  
 صحف ابراهیم اهل اشارت گویند و قرآن  
 اسرار بسیار است و آیات حق جل و علا

پشمار

پشمارا که بر قاری ذره ازان اشکارا شود  
 نه قاری ماند و قراة و چون کسی بران اسرار  
 اندکی الحلاح یا بدین دیک از هر عالم کتاب  
 حق تعالی کرد **بیت** نه نزد انکه جانش در  
 تجلی است : هر عالم کتاب حق تعالی است  
**بیت** برک درختان سبز در نظر هوشیار  
 هر و رقی دفتر بیت معرفت کرد کار و هر  
 و بر فرستادگان او ایمان آوردم اهل اشارت  
 گویند که رسول علیه السلام برزخست پس  
 الوجوب و الامکان فیض از حضرت واجب  
 الوجود گرفته بهکن الوجود میرساند و این  
 تبلیغ فیض خدایشان صورت مبرند چه  
 ایشان باصل واصلند و هم بفرع شام و غبار



معنی از عالم علوی اند که قد جاءکم من  
 الله نور ورحمة سبحانه وتعالى محمد علیه السلام  
 نور بخواند اگر کسی در میان او از عالم بشری  
 داند کافر شود یا بشر بماند و منافق و ابله  
 صورت از عالم خلق اند که قد جاءکم رسول من  
 انفسکم قل اما انا بشر مثکم عبارة از صورت  
 و ایت عند ربی هو یطیعنی و یستغنی عا  
 بمعنی پس از او بی بشری آنچه ما را است  
 هم ایشان است لیکن از روی معنی آنچه  
 ایشان است ما را نیست **و** آن خورد  
 کرد و هم نور خدا این خورد نرید از و **و**  
 هوا در حقیقت ایمان ملائکه و کتابها را  
 بر سولان مقدم داشتند سبب آست

که حق تعالی سموات و ارض را در شش روز  
 آفرید خلق السموات و الارض فی ستة ايام  
 باعتبار صورت این عالم کبر بود و باعتبار  
 معنی عالم صغیر بود و آدم علیه السلام را بجهل  
 روز خیر ساخت که خیر طینت آدم بید  
 از بعین صباح پس از روی معنی آدم  
 عالم کبر است اگر چه باعتبار صورت عالم  
 صغیر میباشد **و** مرد جهل صانع کر آن آست  
 که در شش روز که آن عالم است پس  
 عالم با ملائکه و غیره اول پدیدار شوند چنانکه  
 ایشان علت غائی نبودند و آدم علیه  
 السلام آخر همه ظاهر شد بهر آنکه علت غائی  
 بود در علم از همه مقدم و در ظهور از همه



مؤخر لولا که ما خلقت الافلاک و لولا که ما  
 اظهرت الربوبية ههنا است **نزه** از بهر وجود  
 حق عالم ای لب و خلاصه عالم و الیوم  
 الاخر و ایمان آوردیم بر حق قیامت اهل اشراق  
 میگویند که وقتی صور بد مندمه عالم  
 شود جن حق تعالی هیچ نماند اینجا هم سالک  
 اگر در یاد حق تعالی خود را و خالق را فراموش  
 کند و فانی شود نزدیک او جن حق تعالی  
 جل و علا هیچ نماند لیس الملک الیوم به  
 الواحد القهار او را بحد ذکر بد این را قیامت  
 صغری گویند بر این هم ایمان اگر بود بهتراست  
 که این عقیده طالبان امر و خاصان درگاه  
 الله است و طریق سونختگان این راه است

اما کسر

و اکتاب ارباب عرفان پناه است **نزه**  
 فغانی یار می آید باینی که میدانی **نزه** تو اید  
 از زانی که من از خویش من رفتم و القدر  
 خیره و شره من الله تعالی و اید آن آوردم  
 که همه نیکی و بدی بار داده و خواست جوت  
 تعالی است یکی خیر و شر طاعت و معصیت را  
 گویند پس اگر عاصی نباشند در مزخ انتقام  
 از که کشد و باز از راه کرم و رحیم درهای  
 خزانه مغفوت بر که پاشیدن شود که لولم  
 تذبوا لجاء الله بقوم فیدنبون و یتعفرون  
 فیغفر لهم نباء نبی است علیه السلام دیگر خیر  
 و شر نعمت و محنت را گویند این هم بار داده  
 حق تعالی است لیکن این شر را عاریتی



گویند که در خبر است چون بهشتیان در  
بهشت روند و بای کرد که بهشتیند خاری  
در دنیا در پاشنه شلخلین باشد حق  
سبحان از مهر بانکی عذران بخورده و اجر  
آن اعطا فرماید گویند اگر این در چشم  
خلید بروی چهار اجزای آن یافتی **فرد**  
هر چه هست از بلا و عافیتی خیر محض است  
شرعایتی و ببعث بعد الموت حق یعنی  
بر خاستن بعد از مردن حق است اهل  
اشاره این مروت را اضطرابی گویند در آن  
وقت حقیقه کافها کشف شود اگر کسی بر  
حکم مروت اقبل آن مروت را مروت اختیاری  
پیش گیرد که آن عبارة از قطع علائق **قوی**

که در

کردن بسوی رب خلایق باشد آنچه دیگران  
بعد از مرگ نمودار شود و با حکم و ان لیس  
لا انسان الا ماسعی و ان سعیه سوفیری  
پیش از مرگ اضطرابی نموده ارشود برین هم ایما  
واجبت که علیه الصلوة والسلام در حوض اقی  
اگر گفت که سن ادادان منظر طبیعتی علی  
رجه الارض فلینظر لها بن ابی حمزة معلوم شد  
که ایشان را مرتبه فنا از سجده بر سر برک  
اختیاری حاصل شد و بقا بحق روی داده که  
فرمود علیه السلام میرود بر سر بی زمین و چون **سالت**  
قطع علائق و فناي خود خلد خدا را انسان بجا  
گشت و چون بقای حق باقی شود از کار میان آید **فرد**  
از برای او همی کردم کاران ما وین باز دیدم اخرا **فرد**



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد للمصاحب الوجود والصلوة على من هو  
موصوف بمقام المحمود وآله واصحاب الذنهم  
مفقود عن وجود البشر وموجود بوجوه  
واجب الوجود اما بعد سبب تاليف وتخليل  
مسائل صوفیه از رساله مولانا عبدالرحمن  
جای کر یکی مسمی است بلوایح و دیگر بشرح  
رباعیات آفت که وزیر اخوی اغزی  
سیاده پناه سید عبد الله گفته که آن  
مسائل صوفیه که بیست و هشت میگویند

بجا اند

بجا اند که در مطالعه خود آدم گفتند ایشانرا  
که در بلوایح مسطوبات و در شرح رباعیات  
این این ضعیف برای ایشان از رسالین  
بند گویند مسائل مذکوره بر چندین عبارت  
که مشکل و غامض بود بکذاشته و جای برای  
علاوه نقلی و مثالی آورده و بدین سبب بخود  
و بخواننده کان آسان ساخته **مسئله اوله**  
آدمی بحسب جسمانیته اگر چه در راه تیر کشافت  
اما بحسب روحانیت در غایت لطافت بهر  
چیزی که او را عشق روی نماید خود را بنیاد  
او نماید بلکه صورت خود را صورت او نماید  
ولهذا عموم خلایق بواسطه شدت اتصال  
بدن بصورت جسمانی و کمال اشتغال باین



بیکر هیولا فی جنان شد و اند که خود را  
از آن باز نمیدانند و امتیاز نمیتوانند بین  
انا الحق و سبحانی نتیجی شدت اتصال اشتغال  
ایزد متعالست **مشغول** ای برادر تو همین  
اند بیشتر ما بقی توانست خوان و بیشتر کر کل  
اند بیشتر تو کشتی و بر بود خاری تو همه کشتی  
**سند ثانی** فنا عبارت از آنست که بواسطه  
استیلا و ظهور هستی حق بخواطن با سوای او  
شعور نماند و فناء آنکه با آن شعوری  
هم شعور نماند و می شنید و نماند که فناء فنا  
در فنا مندرجست زیرا که صاحب فنا را  
اگر بفناء خود شعور باشد صاحب فنا  
نباشد بجهت آنکه صفت فنا و موصوف آن از

بجود

قبیل ماسوی حق اند سخنان پر شعور بان  
منافق فنا باشد چنانچه کسی بسیار فی جنان  
مشغول شود که از حروف بالکل بجز کرد  
او صاحب فناست و آنکه گوید یا هی  
محسوس و موجود است او حروف است  
اعتباری قائم بوی معادریک آن بیند خدا  
بقامت و فرو نانی و فرقی بعد الجمع او با  
سراسر **علم ثالث** حکما لفظ وجود را باین  
مصدر بر ذرات حق سبحانه اطلاق میکنند  
و بدان اعتبار از قبیل معقولات ثانیه بیشتر  
که در برابر وی امری نیست در خارج که در  
ضمن آن موجود شود بلك ماهیة را عارض  
میشود در تعقل و کمال کبرای عارفان



و نظای اهل یقین از وجود حقیق  
 بخواهند که هستی وی بذات خود باشد  
 و هستی باقی موجودات بود و از حقیقت  
 غیر از وی موجود نیست در خارج و باقی  
 موجودات امر اعتباری اند تا به یقین و مثال  
 این جهان باشد که کسی گوید ذات بخیر و بر  
 وجود او سواحت و این خلایق ظاهر بنمایند  
 که بواسطه اینج لایحه بمرآت که بر ذات  
 بخیر و از خود می شود نه عکس آن **و هستی**  
 بقیاس عقل اصحاب قیود بین حاضر و غایب  
 حقایق خنوبه **لیکن** کما شفاوت او باقی  
 شهوده اشیای همه عارضند و معروضه **و**  
**مستلزم** صفات غیر ذاتی من حیث ما

معم

بقدر العقول و عین ذاتی من حیث  
 التحقق و الحصول مثلا عالم ذاتی اعتباری  
 صفت علم و قادر با اعتبار قدرت و مرید  
 با اعتبار اراده و شایسته کرامت با اعتبار  
 حسب مفهوم با یکی دیگر متغایرند و مثال  
 این متغایرند اما حسب تحقق و هستی  
 عین ذاتی با نفی که انجا وجود است  
 متعدد و نیست بلکه وجوب است واحد  
 و اسما و صفات و نسب و اعتبارات او **و**  
 ای در هر شان ذات تو باله از همه شوی  
 لی در حقیق و کیفیت توان گفت شکر آن اثر  
 تعقل همه بخیرند صفات با ذات تمام از هر  
 تحقق همه عین **مستلزم** ذات من حیث



حقانی از هر اسماء صفات معانی و انبیاء  
 نبی و اضافات سیرا هیچ از بی و بی که آن  
 نرسد جبر درین جهان بلکه در اینجا نیز  
 و این مرتبه را لا الهیت گویند و انصاف او  
 یار او را اعتبار نوبت او است به عالم ظهور  
 تعویض اول حقیقه شد و نیست که آنرا تعویض علم  
 گویند و وحدت گویند و درین تعویض ظهور  
 کثرت محله تصرف است بر زمین بعضیها حق  
 بعضی و این مرتبه جبر و کثرت و نام تعویض  
 لائق واحد و یزاست درین تعویض ظهور  
 کثرت در علم تعویض یافت این مرتبه را صیر ظهور  
 و احیاناً ثابت خوانند و نیز بر این عالم انداز  
 و عالم مثال است این را ملکوت خوانند و در

بحر

بحسب آن علم در خارج ظاهر کثرت مرتبه  
 نامشود و مانند مثال این برای تقسیم  
 در محسوسات چنین باشد مثلاً فرض کنیم  
 که یک چیز صورت نه اند و بی که لال آنرا  
 طیار و مستعد کرده بر چرخ نموده کل آنرا  
 استعداد صورهای آنند غنای اجالا  
 در یاد کویا اینصورت تعویض اول است و چون  
 همان ظهور کل بار دیگر آن صورها را مفصل  
 در علم خود ترتیب دهد کویا تعویض ثانی  
 شد آن مرتبه را اعیان ثابت و بعضی لوح  
 محفوله هم خوانند و چون بند بر آید آن صورها  
 را در مظاهر جلوه گر سازند کویا از آن لاهوت  
 نامشود سیرا آورد پس در پیده نمودار شود



مظهره دیدن دشوار و شبحان من اجتناب  
 مظاهر نور و ظواهر باسبیل شروع خفای  
 او با اعتبار صرافیه و طلاق زانست و ظهور  
 باعتبار مظاهر و تجلیات **یا** با کمال شرف  
 کفتم ان خیمه دهان هر کس مظهر پیش چهره  
 چون عسوه دهان زرد خنده که مریز بکس  
 نمی بان جهان در پیده عیان و اتم و بی  
 چه دهان **شماره** چون طایبان حق  
 درون راه طلب در آیند و سلوک پیش  
 گیرند بوی چوب آن نیست بلامان الی  
 سحر و ان سحر سحر برود ایش از امر  
 میشود و حسب طلب و استعداد ایشان  
 و معراج عبارت از آنست که از ناسوت برتر مظهر

مرشدان و از ملکوت مجروح و جود بجهت  
 مرشد بیک از صفات حق تعالی شوق  
 بعضی با کثر صفات علی حسب الاستعداد  
 الوجوب الذاتی و الغناء و المطلق **سلیع**  
 شفاء مطلق آنرا گویند که شیون و احیای  
 ذات با حکامها و لوازمها علی وجه کلی چنانکه  
 در جمله مراتب حقایق الهی و کونی میباشد  
 و ذات الهی بطوریکه او اندر ارجح الکلی و صفا  
 شاهد و ثابت باشد بر جمیع سوره  
 و احکامها که اظهرت و ظاهر و ثابت و قضا  
 فی الحقیقت ازین حیثیت از وجود جمیع  
 موجودات مستثنی است که اقل جهان از الله  
 لغنی عن العالمین **یا** دامان عنای عشق



بالک آمد بالک الالود کی میان یا مشتق خالک  
چون چلو که در نظران که چون است ذکر ماز  
میان نیاز بشود چو بالک واجب و چون نیاید  
بدست خالق است و واحد و ثابت عدد مستقیم  
است و در هر کجا جو جوار و ان فی یمنه از  
دیدن شان بر حق تر بود و مستقیم است  
را کمال ذاتی میباشند که ذات را و نفس احد  
است و چون ذات را کمال اسمائی مطلوب  
بود با ظهور عالم محال باشد درین صورت  
محتاج باشد به ظهور خارجی و چون این  
احتیاج طریق صفات خود است لا غیر هیچ  
قدسی بذات عاید نشود چون خواهد  
خالقیت خود بنده آورد و مخلوقیت صورت

نمیباشد

نمیباشد و همچنین دران قیاس و مرتبه و قیاس  
نیابت که حصول کمال اسمائی را میباشند  
و صفت که هستی حق دارد در خود هر معلوم  
محقق دارد در ضمن مقیدات خارج بخودش  
و از دیدن آن غنائی مطلق دارد و شواهد  
میان طائفه صوفیه و لفظ سطح اندکی  
کمال جلال و درم کمال استجلا کمال جلال یعنی ظهور و  
بجای این اعتبارات و کمال اسمی یعنی شمع  
او هر خود را بحسب همین اعتبارات و این  
ظهور و ظهور است عیالی عینی و ظهور  
و ظهور مجول در مفصل بخلاف کماله افا که  
ظهور ذات است بر نفس خود را در نفس خود  
از برای نفس خود را اعتبار غیر و غیر است این



ظهوریت علی بن موسی چون ظهور مفسد  
بجول شد **سجانه** چون اسماء حق سجانه لایند  
ولا بعضی اند ظهور موجودات که مجلای  
آنها اند هم پیش از این هم از روی اجمال  
عزده هزار عالم و در عاقبت هشتاد هزار عالم  
گویند و هر عالمی بر هم مرتسم شده و در حسب  
آن رسم اسمی بر خود قرار یافته بدین موجب  
استیلا هر یکی مابین ایشان صورتی دیگر  
آن اسم در رسم را که امر اعتباری اندی رفع کنی  
هم در بطن اسم جمع شوند که آن اسم وجود  
بلعین سخی که خود بخود موجود است و این  
تخصیصات و تعینات هر یکی هم شیون الهی اند  
که مندرج و مندرج بودند در وحدت ذات

اولا

اولا در مرتبه علم ظهور است احیاناً ثابت بر آیند  
و ثانیاً در مرتبه عین **بای** صفت چنان  
من الاین الاین ابن نکر عیانست من العلم  
الی العین پس نیست در خارج الاستیعفی  
واحد که بواسطه تلبس بشیون و صفات  
متکثر و متعدد نیاید نسبت بانا نکر در  
مضیق مراتب مجوسند و احکام و امارات  
مقید مگر حضرت شیخ علی الدین ابن عربی  
و این نظر فرموده اند لا یظهر العین الا الیه ولا  
یقع المحکم الا علیه اینجا چنان مفهومی میشود  
که این حالت در هر وقت نصب عین  
حضرت رسالت بود صلی الله علیه و سلم که  
حق سجانه در مدح ایشان گفت انما اعلی



خالق عظیم و معنی خلق الاله از منزه  
 گفته اند **یا** مجموع کون و بقا و سبوت  
 که هم نفس و وفا بند و رفیع حقا کردند بیایم  
 حق اندیم در ذات حق و شیون ذاتیه  
 حق را **یا** نایب حدیث جسم و ابعاد و جهات  
 تا که حق سعاد و حیوان و نبات **یا**  
 ذات فقط بود شفق شروعات این کثرت  
 و همی نه شیونست و صفات **یا** مراد **یا**  
 کثرت شیون و وحدت ذات تا اندراج جزو  
 در کل یا اندراج منظریت در ظرفیت **یا** مراد  
 اندراج اوصاف و لوازمست در موصوف  
 و ملقوب چون اندراج تعریف و ثلثیه و بر حینه  
 و تمیز الی ما لا ینها یزید ذات واحد عدد

نمود

۱۴  
 بر و اگر این نسب در وجهی مندرجست  
 و اصل ظهور بند دارند مادام که شکر از ظهور  
 در هر شب جز و اثین و ثلثه و اربع و خمسة  
 واقع نشود چنانچه در شمار گویند **یا** و آن  
 یک با یی اند و گویند در هر فصل آن  
 اول درین دوم شمار کرده شد و الا نه در کثرت  
 صورت بند و که آنهم یکی که با اول نهاد شد  
 مجزون در سیوم و چهارم اما از ثانیة از پنج  
 معلوم میشود که احاطه حق بجهان و تعالی  
 جمیع موجودات همچون احاطه ملوک بلوان  
 نه احاطه کل بحزن و یا ظرفیت بنظر حق تعالی  
 الله عما لا ینطق بجناب قدس **یا** و در ذات  
 حق اندراج شان معروفست شان چون



صفات و ذات چون موصوفت  
 این قاعده یاد دار که اینجا که خداست فی  
 جن و نه کل نه طر و نه مظهر نیست **مستحق**  
 ظهور و خفای نیست و اعتبارات بسبب  
 تلبس بظاهر وجود و عدم آن موجب تغییر  
 حقیقت وجود و صفات حقیقت او نیست که  
 سببی بر تبدل و اضافات و آن  
 مقتضی تغییر در ذاتی اگر هر و از بهر  
 برخیزد و بسیار شش است نسبت برید با او  
 متغیر شود و ذات را صفات حقیقت خود  
 همچون برقرار و همین حقیقت وجود بواسطه  
 تلبس با امور شریقه زیادتى کامل گیرد و بجهت  
 ظهور در مظاهر خصوص نقصان بر پذیرد

نور آفتاب هر چند بن پاك و پلید باشد هیچ  
 تغییر بیاطن نور بر او راه نیابد نه از مشاك  
 بود که در و نه از کفر و نه از شر و نه از  
 انحراف و نه از **و** چون نور در فرغ خود  
 جهان آید بن پاك و پلید اگر شاید شاید  
 نور و هر چه پلید آید از پاکى و نه  
 هیچ پاك افرازد **مستحق** مطلق و مقید  
 ظهور ندارد و مقید بی مطلق صورت  
 نریند و اما مقید مطلق است مطلق و مظهر  
 مستغنی است از مقید پس انعام از طرف حق  
 و احتیاج از یک طرف چنانکه میاد حرکت  
 و حرکت مقید است که در بدست **و** ای و  
 حرم نور و کس را جانی عالم از نور پیدا

و تو خود پیدا نمی آید اما تو نیز هم جدا از ایمان ما  
 هست ما را بقدر حاجت و تقاضا باید **مستحق**  
**مطلق** مستحقیم بقیه است از عقیده  
 علم سبب الی البعد نیز مستحقیم بقیه است  
 وجود مطلق باید فی نفسه پیدا اشیا  
 و عقیده است و است لایزال و قوی  
 با سبب عقل توان یافت بر هر کس که بخواهد  
 اندک توان یافت بر هر کس که بخواهد  
 بدلی قوی بدلی تواند یافت  
 ای ذات رفیع تو هر چه در عرض من  
 کرم نیست عقلی بفرما هر کس که بخواهد  
 تو عرض باشی اندک و اندک باشی تو که  
 عفو من **مستحق** حق پندار من **مستحق** تمام

حق شاک - باید است از کلام حق برهان  
 عظیم ترین جای و کشف ترین نفا  
 حال وحدت حقیقی را عقیدات و عقاید  
 وجود اکثر ایشان از حقیقت وجود برتر نیست  
 عقیده است که حقیقت تعینات صبر علیه  
 کرم در علم حق متجلی اند و آنچه میبود و میماند  
 است حقیقت وجود است با حقان الیس  
 و آثار اعیان نه از حقیقت خود از آنها برتر  
 ازین حقیقت بطور و صفات از لوازم است  
 مثال اینچنان باشد که صانع جسمی باشد  
 در حسن خودی نظیر و شانها و حسن او چه  
 صبر باشد پس آن صاحب حسن است  
 شانها و خود و در علم خود آرد و وجود است



بنده هر یک را که چنین و چنان است این  
 صورت بستن پشایر اعیان ثابت است  
 پس اینها را که از هر دو معلوم گریاشند  
 این مثالهاست پس موافق آن صورت  
 بستن شایدها در آیه که عالم عبارت از  
 پدیدار شوند و آن صورت بستن علی  
 همانجا باشد که ما شست و با شستن وجود از طبیعت  
 نشاءت **لهم** ممکن در تکلیف عدم ناکلیف  
 نیست واجب بجایگاه اعیان نامداد کام  
 در حیرت که اینهمه نقش بلب چست بر لوح  
 صورت آمده و شهود خاصه عام مانند  
 اوج مزاج منصور و ملاح فرموده **لهم** ولد  
 ای اباها ان از امن اعبات وانا طفلی صغیر

فی جهور الموضعات یعنی آنست که فراد  
 مانند من که اعیان ثابت است و بدو  
 که شیون و ایشرا باشد بدستی که از نادان  
 و حال آنکه من طفلی صغیر بودم یعنی شای  
 بودم و نگارهای شیده هندگان یعنی  
 مستحق **فی** بحریت وجود جاودان  
 موج زمان ناز بخرند بدو غیر موج اهل  
 جهان از باطن بحر موج چون کشتی بر عیان  
 بر ظاهر جبر و جود و موج نفاق **لهم** منکر  
 جهان سرالهی چنان چون اشیات در میان  
 چنان پیدا آمدند بحر مافی ابوه شد بحر  
 در این مافی چنان **لهم** مستحق  
 هرگاه که چیزی در چیزی فروه میشود و

غیر مظهر است یعنی ظاهر دیگر و مظهر  
دیگر است الا وجهی و حق و هستی مطلق که  
هر جا که ظاهر است بین مظهر است  
و در هر مظهر بذات مظهر است **اولی**  
گویند دل آینه الهی است در وی رنج  
شاهدان نمودن هستی و در آینه رنج  
شاهدان نیست هیچ نمود شاهد و خود  
آینه خود آینه است نقش و نگار نقش نگار  
است چنان که صفای صفای شده است در رنج  
نقش مانی **سای** اعیان نهد او در جلاست  
تو ای آینه کس ندید بدلی صورت تو که  
ناشعلت در هر آینه نمود آمده بدیدی  
صورت تو است **سای** مظهر حقیقت هستی

در علم

جمع شیون و صفات و نسب و اعتبارات  
که حقان هر موجود است در حقیقت هر وجود  
ساریست و لهذا قیل کل شیء فی کل شیء  
صاحب کل شیء را که گویند **دلی** یک قطره  
که در یک کف آب بود آید از صد بحر صافی  
**دلی** هستی که در ذات خداوند عزیز  
اشیا هر دو بود و معنی در هر نزهت اینست  
بیان انکه عارف گویند باشد هر چه بین  
سند و ج در هر چیز **دلی** هر قدرت  
و فعل که ظاهر از مظاهر صادر میگردد  
الحقیقت از حق ظاهر و از مظاهر ظاهر  
از مظاهر است شیخ رضی الله عنه و جملة  
علیه میفرماید لا فصل للظاهر و الباطن





و بالی دارد بقدر قابلیت سال حکما  
 در آن که وجود غیر حق است در حق  
 ضرورت کرده اند و برای توضیح مثالی  
 چند آورده و گفته که مثلاً بنده مقصد شمار  
 است و شراب است سبب او با ثمار شرب  
 او نه از آن جهت است که کلیتی است از  
 کلیات زیرا که آن از بنحیث کلیت از کالات  
 بلکه از آن جهت است که سبب شد است  
 عدم وصول ثمارها بکالات لا یقر خود  
 همچنین قتل مثلاً شراب است شریب او نه از جهت  
 قدرت قاتل است قطع یا یا قاتل معیت الله  
 یا قاتل نیست عضو مقتول و قتل را ملک از حق  
 رد و الهی است و آن امریست عدل و غیر

ذکر

ذلک من الاشکال و ما هر چه که صبر کرده  
 سیر است اولی که باید این عقیدین که محض حق  
 است اولی که هر چه در حد بود عدم وجود  
 پس شریب مقتضای حق است اولی است  
**توضیح** و همچنین که بنحیث هستی از جهت  
 مرافقت و اطلاق خود شراب نیست در وقت  
 حرم موجود است بنحیثی که در آن ذوات  
 عبود ذوات است چنانکه آن ذوات در وقت  
 عین و بی بودند همچنین صفات کامله او  
 بکلیت او و اطلاقیها در جمیع صفات موجبات  
 سائرند چنانکه در ضمن صفات ایشان  
 عین صفات ایشانند چنانکه صفات  
 ایشان در عین آن صفات کامله عین آن



صفات کامله بودند مثلاً صفت علم و روشن  
 علم عالم بجز نیات، چون علم بجز نیات و  
 ضمن علم بکلیات چون علم بکلیات و  
 ضمن علم بجز و انقطاع بجز علم بکلیات و  
 است و در ضمن علم نهفته و بعد از آن روشن  
 علم نهفته و در حدیثی آمده که در زمین علم هر  
 موجودی که در حجب غریب است از علم عالم بجز و  
 برین علمی است که لایق حال ایشانست و جمله  
 هذا القیاس سایر الصفات و الکالات  
 ای ذات نور مذوات ایمان ساری و  
 قدر صفات شان مشاوری و صفت توحید  
 ذات مطلق است ساینست و در ضمن مظاهر  
 از تفهید عاری شده و از حقیقت حقیقت

جمیع احادیث مطلوب و محبوبست و بعد از آن  
 ظهور و در مرتبه تفصیل و کثرت طایفه  
 است پس هم محبوبه خود است و هم محبوب  
 خود و **ای** غیر و با بسوی نورانی  
 الحالی تر توحید و سجد و بیرون است و دیدم هر  
 طایفه و مطلق با خدا آنچه نور و صفت  
 غیری نیست **حقیقت** حقیقت هر شیئی تعیین  
 وجود است و در حضرت علم با اعتبار شاقی که  
 آن شیئی منتهی است یا خود و بعد از تعیین  
 بهر چه اعتبار است بر وجهی که حقایق  
 همیشه در باطن وجود پنهان باشند و حکام  
 و آثار ایشان و مظاهر وجود پدید آید و هرگاه  
 احوال صور علمی از باطن وجود است

و لا یجوز ان لا یمکن آیه تعالی الله عز و جل  
 علی کبریا **ای** ما یمکن وجود اعتبارات  
 وجود در شایع و علم هارون ذات وجود  
 در پرده لطافت عدم مستوریم : ظاهر  
 شده عکس ما زعمات وجود پس هر یکی  
 حسب حقیقت و وجود با وجود متصور است  
 یا تدوین خارج از وجود را تدوین صفت  
 متعین است و صفت باعتبار مفهوم اگر چه  
 غیر موصوف است اما باعتبار وجود غیر است  
 و تغایر بحسب مفهوم و اتحاد بحسب وجود  
 منجیب صغر حمل **ای** هسا بهر و هشتون  
 همه همدوست در ذوق کذا و اطلع شرف  
 است از دایم و نور و نهانخانه جمیع با صفا

و مت ثم بالله غیر اوست **استدلال**  
 حقیقت وجود اگر چه به جمیع موجودات  
 ذهنی و خارجی معقول و محمول بشود  
 اما اول مراتب متفاوت است بعد از آن فوق  
 بعض و در هر مرتبه اوست اما ای صفات  
 و طب و اعتبارات مخصوصه است که  
 در سایر مراتب نیست چون مرتبه الوهیت  
 در مرتبه و مرتبه عبودیت و خلقیت **ای** اطلاق  
 اما ای مرتبه الهیه وجود الله در حسن و قبحها  
 بر مرتبه کونیه عین کفر و محض و نفی با  
 در مرتبه اطلاق اما ای مخصوصه بر مرتبه کونیه  
 در مرتبه الهیه غایب شلال و نهایت خدا لا یمکن  
**ای** ای پرده کان که صاحب تحقیق



داند رحمت صدق را بقیه صدیق  
 هر چه تیرا از وجود سکنی آرد که حفظه مرا  
 نکستی ندانی **سند سلیم** صریحات و احد  
 انجیبت تجرد و الحلاق از تعزات و تقدیرات  
 حق است و از حیثیت نمودن و تکثیری که  
 بواسطه تمیز او بتعینات بیناید خلقت  
 عالم پس عالم ظاهر حقیقت و حق باطل عالم  
 ظاهر پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از  
 ظهور عین عالم بلك في الحقيقة زیرا حقیقت  
 است و ظهور و بطون و اولیت و آخریت  
 انقباض و اعتبار است او هر اول و الاخر  
 و انظاهر و الباطن **ما** بر شکل بیان  
 از حق عشاق حق است لا یموت عیان

در هر آفاق حق است چیزی که بود ز روی  
 از قیام جهان و الله که همان زویر الحلاق  
 حقیقت **سند سلیم** بخداد نشان آنرا که بیدار  
 اسما و حق تعالی جفای لطیف و جعفر قهریه  
 و نشان پیوسته در کارند پیرایه عالم که  
 اهرافق و همعد است در عین واحد و در هر  
 آن از اشیا اسما قهریه در عدم میرود و باز  
 از اشیا اسما لطیفه در وجودی آید مثل  
 چراغ که چینه داند که این همچین بیکبار  
 مستمر است و او در هر آن و او شده میرقی  
 و مثل خود در وجودی آید **ما** بحریت  
 نه گاهنده نه افزاینده اسما و بر روی  
 و آینه در عالم چه صارت از عین امر و حیات

منور و نور جان بلكه دوات پايدى و داي  
 سبحان الله لى خداوند و دود سبحان  
 فضل و كرم و رحمت و جود و در هر نفس و  
 جهانى بخدمت دارد و كسى جهان هاندم  
 و جود **و** انواع عطا كرده خداوند  
 هرام عطيه جداى بخشد و در هر آنست  
 عالم را يك اسم فنا و كبرياى بخشد بخدمت  
 پس من خلق جديد شاهان معنى است  
**سوره ناس** **و** الله لا يخلق في صورة مرتين  
 پيچين كويند كه بخلى حق بجهان را بكار آيند  
 كل يوم هيك شان اينگونه ناياب است **و**  
 هيكى كه همان بخت دوات در شانى و شان  
 و كره چاره كند هر آن اين نكته بخود كل يوم

ذات حضرت حور سبحان و تعالاست  
 و شيون و لب و اعتبار است آن صفات  
 او را اظهار او و جودش را شليخ جود العقب  
 و اعتبارات فعل و تأثير او تعونات  
 ظاهر و مشرب على هذا الامور را نشان  
 خود را بشيون ذاتى آن بدهد و مشرب  
 شد جود كران مظاهر دينى و دينى  
 نكته كه گفته اى لطيف كار و تعينات ذات و فعل  
 فعل و اثر و جودش بپيچين **و** سبحان  
 اشياى فزاى باقى و نورانيت سر مرتبه است  
 انلى انكر لور و با معيار ذات و جود باشد  
 و مستفاد باشد از غير چنانكه جود و نور و مقام  
 آفتاب و شمس و كره و شعاع درين مرتبه



چیز باشد که جسم قمر دوم شعاع کربندی  
 افتاده است سیوم آفتاب که مفید شعاع  
 است جسم قمری را استعداد اسکایست  
 او شعاع باشد در فیض واجب و آفتاب مرتبه  
 ذات واجب مرتبه دوم آنکه نور و بی نقص  
 ذات و بی باشد چون آفتاب که ذات وی  
 مستلزم و مقتضی نور بودی باشد و در مرتبه  
 مرتبه دوم چیز باشد که جسم آفتاب دوم نور  
 مرتبه سیوم آنست که بقیات خود ظاهر و در  
 باشد نور بود که ناپدید باشد به ذات وی  
 چون نور هر چه در سطح عاقله پدید آید  
 که نور آفتاب تاریک نیست بلکه بیک نور  
 ظاهر و روشن است نور بود که که بذات

وی قیام باشد درین مرتبه یک چیز است که  
 بگوید دیدن های مردم ظاهر است او یک چیز  
 بر اسطر و بی ظاهر میشوند بافتد از که  
 قابلیت ظهور دارند هیچ مرتبه دوم نور است  
 بالاتر از مرتبه سیوم نیست چون این معلوم  
 در خصوصیات مستحوی گفته الکفایت  
 شی که مرتبه نیست و در سبب می تواند  
 بعد با غایت دوم باشد که بصارت آنرا  
 حاضر نمیکند از جهت مسافت یا نهایت  
 نزدیک باشد که از غایت قریب بصارت  
 پدید آید پس دیدن حق جهان که شعاع  
 الحاصل است از نهایت قریب تر از حد  
 بعد و مسافت و مثال آن است که اشیا

مرئی شود، معلوم و چون تو با قضا قبول  
 کنده هیچ دیده نشود و بر معلوم میشود که  
 در این دنیا پندار است و ظهور و کبریا  
 آیتی از حق سبحانه است که هر روز  
 او را انوار حق سبحانه نورانی است  
 و نور و فی سوره است از نقل و تحریف پس  
 در یافتن با این وجه مستحیل است **در** امور  
 اشیا پندار است و حق دانسته ماند و  
 ندانست خود ذات حق ندان و نقل و تحریف  
 نباید اندازد و تغییر و تبدیلی اگر نخواهد  
 بر یک حال بودی شعاع او بیگانه شود  
 ندانستی کسی کین سایه است بودی هیچ  
 فرق از مغز نابودست پس سبب نایافتن او

انوار

۷۴  
 الوعایت پندار نیست خفی انشاده مخصوصه  
 محقق را که وحدت در شهود است  
 نخستین نظر بر او و وجود است **در** شهود  
 مراتب تنزیه و وجود فکر او احضار حسن کنند  
 پنج اند اول مرتبه غیب و دوم مرتبه ارواح  
 و سوم مرتبه عالم مثال و چهارم مرتبه شهادت  
 و پنجم مرتبه انسان کامل که جامع هر مرتبه  
 و عالم شهادت را با اعتبار صورت عالم کبر  
 گویند و با اعتبار بعضی عالم صغیر خوانند  
 و انشا الله بر حکمران **ع** واجب چو ثواب  
 کنند از حضرت ذات پنج است شلال اول  
 در حیات غیب است و شهادت بر سلطان  
 مثال و الحاق من جمیع تملک الخدایست



**سطر تابع عنوان** فضا احیاء است از حکم  
 الحیون موجودات اجالا و قد احیاء است  
 همان حکم را تفصیلا موافق استعداد و بلای  
 و معرفت بر وقت و معرفت بر زمان اجرای  
 آن و سر قدر آنست که ممکن نیست هیچ موجودی  
 از احیاء ثابت که ظاهر شود در وجود ذات  
 و صفت و فعلا مگر بقدر و خص و صیغه و قابلیت  
 احیاء و استعداد آن ذاتی و غیرش و سر قدر است  
 که احیاء ثابت امور خاصه و بیستند از ذات  
 حق سبحانه بلک نسب و شیون ذاتی و ح- اند  
 پس ممکن نیست که متغیر گردند از صفات و شیون  
 تنوع آن ذاتیات حق سبحانه سر و اند و غیر آن  
 بول جعل و تغیر و تنوع و بل و بد و نقصان

تعدد

وجود این امور و دانسته شد بد آنکه حکم حق  
 سبحانه و تعالی موجودات تابع علم و صفت  
 با احیاء ثابت ایشان و علم وی سبحانه و تعالی  
 با احیاء تابع احیاء است یا معنی و علم از ذات  
 هیچ شیئی نیست در معلوم با ثبات آن  
 مراد آنکه ثابت نبوده باشد با نیلی امری که  
 ثابت بوده باشد بلک تعلقی علم و شیون  
 بدان وجود است که آن معلوم در حد ذات  
 جلالت و علم را در هر شیئی که ثابت است  
 سر و بل نیست و احیاء ثابت و سر و سبب  
 شیون ذاتی و حضرت حق اند و نسب و شیون  
 ذاتی و حق سبحانه سر و و بهر آنکه تغیر از ذاتی  
 و احیاء نیز مستمم التغیر باشند از آنچه







الحمد لله من الشبكات الربيع هو الله الذي  
 لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة هو الرحمن  
 الرحيم هو الله الذي لا اله الا هو الملك  
 القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار  
 المتكبر سبحان الله عما يشركون هو الله الخالق  
 البارئ المصور له الاسماء الحسنی يسبح له في  
 السموات والارض وهو العزيز الحكيم **سورة**  
 حقائق آن در عالم صاف صاف که در عالم  
 شکوه بال آن مدتی با کمال آن آشیانه و است

عزیز

عزیز و نفحات طیر است غنوده و است طیاران  
 در این نور و حقیقت و در شاه حقیقت را  
 در این سر و پای معرفت شریعت بفرمود و آورد  
 استرادف از این و استر جود اندام بر سر  
 روح افزا و دقائق الفاظ ارجح شود عالم  
 صورتی جان افرا و ملائکه حقایق محال  
 بلند شد و دامن بختی فوق العالی الشیام شد  
 آن جماع انوار خلوت نشینان موعود  
 معطر و از دریاچ فراخ آسمان قدس حقا  
 جبروت معبر گردید و اندام علما بحقیقت  
 الحالی **سورة** الاکابر التصون علم و عقل را  
 در بیان ما هیئت نور و انوار است نیست  
 و طریق معرفت را بویژه حقیقتش امکان

در بیان معرفت طایفه  
 در بیان حکم هر انوار  
 در بیان علم و معرفت  
 در بیان حقایق و حقائق  
 در بیان حقایق و حقائق

اشاعت فی ساحت فخر جلال الش از غبار  
سیاحت و هم و حراپ شایست و کنگر اوج  
کا لشر از کند احاطت فکر و قیاس متعالی  
خریبست بنهایی و اعلی است ذمه و فوج الی  
تلمیحت و نه اندن جود جیشت و مبدع اند  
بیات و توانند طالعان خاک و انحرمان آن  
ناله بصیرت بر افلاک و ساقند و افلاک و ان  
انخد لان آن سر شایع اند و بخت و بخت  
لناک و غناک افشا اند هر چه ذکر از ادای  
معانی و بیاس صور جز اهل معنی بهر و  
نحو این شد اما چون در دنیا هر صور و  
کرد و نفع آن عام باشد و فایده آن دلم نماید  
فرمود اند **حق** حق است که دلم را بدین

حق است که هر میفرزاید کین هم دیکت  
لباس صور شرح و دهنده تأیید و بدید  
صورت بین هم توانا که آو عارف حق و آن  
واقف هر مطلق فرموده اند **نظم** اسرار و جود  
خویش من باید بود این و شهر خویش من باید  
بود مرآت نمود خویش من باید هر گشت  
یعنی که چون خویش من باید بود و نویسد و بد  
خاطر و یا مقاهر عاقلان باله و ظاهر و بد  
این معنی نسبت بحال می رسد مستفید است که  
همنز حکم نسبت کو نیز و صفات تقید بر آن  
منفع نشده است معارف حقایق مجرده  
بسیطره باعتبار تجز و بساطت بر و منعذ  
نیز اگر ادراک ما حقایق اشیا را نه باعتبار



حقایق مجرد و بسطه ماست و بین و بنا  
باستبان و جد بحث بلایه باعتبار اقصای  
حقایق است و مجرد و شوابع و وجه بحث  
حیات و علم پس دانسته میشود از جمیع شیئی مگر  
صفات و عوارض و کلمات لا من حیث صفات  
ها المجرید و غیر من حیث الخصاصات و عوارض  
و از وجه دیگر گفته اند استیو مضایع و کلمات  
است و مد کلمات و استیو مضایع و کلمات  
کدام حکم از ایشان من رفع شد باشد و در جواب  
نوافل مقام گفت صوم و صرا یا در قرب و از او  
بقام ان الله تعالی قال علی لسان جبره و مع  
الله من جمله شغلی نیست اینجا اگر چه صحاح  
آیت او را است بیند باشد و در قرب و از او

20

سقریب غرایض ادرالک مجرود بیظم مطلقا  
ممنوع نیست بلکه منعلاو جلیست است هرگاه  
گرم ترند کاملا که اگر از قید نفس و غیره اجتناب  
لحد اختلاف و یا غیره و چنانچه از هر دو یا از  
هر یکی از آن مسدود که بحکم آیاتین یعنی بکلی  
لحد ذات طایبان مستعد و مریدان مشرب  
ازوای ناکید را بطراعات که واسطه هر دو  
و سعادت و فضل و کمال خود را بنظیر آنند  
در مسطر اعدل بصیرت بجای و کاما و حشود  
سرور رسد اندک و گویند **سبحان** از وجودش  
آید بود افرار شود و حقیقتش باید بود زیرا که  
ایشان میدانند که آن **فای** الحقیقه که از جمیع  
حضرت ذوالجلال و الافاضالت کبریا و ج

باشان تا فترت و آن عارف حقیق خود را با  
شخص افتد پس بدان کمال و در آن حال  
حقیقت حد کمال و در آن حال خود را  
دانست که آن عارف یکای حق است  
خود و حق را نامش را در حق خود  
خود و سره الناسی می یابد که در حق  
گرفتند بجانب خود نظرم. ثانیا نیز که در  
خود بر خود در خلقت خود حال خود  
در آن خود کمال و حق و الهام و حق  
پیدا و الوصاف آن عارف و ماحولات  
واقف که وصف حال خود و در آن حال  
خود می کنند چنانچه این صفات لطیف و  
معانی شریف و کلمات شریف که از سر

الحق

الحق از آن انعام می یابد در هر درشت  
کران من الطهر بطهر و انشعاب می کند  
از این انعام. الحق آنست که از حق  
شیرین را در طهر انداخته و در آن  
دری یافت. در هر طهر را در حق  
نویزانی انداخته و در هر طهر را  
نویزانی و در هر طهر را در حق  
می یابد که در حق آنست که در حق  
انداخته شریفان و در هر طهر را  
شیرین کاه و کشت حیران انداخته و در حق  
در هر طهر را در حق و در حق  
می یابد که در حق آنست که در حق  
طاهر چهره و کلمات و کلمات و در حق



جان شعله است پدید آید و در وقت سر از  
کود و مکان کمر با انجان و در وقت پیم  
در آنجا غریب است. این یعنی در وقت خود که  
داند که حق و باز بکشد از سر و تهی از سر  
و از فضا حسن الفضا. یا حق و اگر آید غفلت  
یا غفلت یا بگویم آنچه بود تا فضا است از  
پرو و تا فضا چون و است فضا یا بگویم فضا  
که به از انجان بود و بگویم فضا و در وقت  
ایرو و حق و نیست از دها و است و ان  
کار گشت و گفت من تیغ از بی حق بگویم فضا  
حق و است و ما و در حق و نیست فضا و در وقت  
من بگویم من باشد که از من بگویم فضا و در وقت  
فضا و است و ما و در حق و نیست فضا و در وقت

2

تتم به کوه های وصال نهاده کرد اتم کشتن در  
قتال بخون بنوشد که هر تیغ مرا باد از جا  
برد میع مرا که نیم کوهم نه سپرد علم و دان  
کوه را کی در رها بد تند باد کوهم و هستی  
من بیدار است در شوم چون کاه باد  
باد او است جز باد او بخشد میل است  
نیت جز خیل احد سرخیل من غرضم  
کریم سقم شد خراب روضه کشم که چه  
بودم بویاب از جهاد و از شری رستم  
آستین در دامن حق بسته ام که می پرم می  
پرم سلطان در می کردم می چشم مدان در کشم  
بالی بدانم ناکا ما هم و خود بریدم پیشو  
پیشو این با خلق کوفت روی نیست بهر د

کجا می اندر جوی نیست - هست میگویم ابتدا  
عقول - عیب نبود این بود کار و سواد چون  
و شاید علقی اندر غنا - تیغ گریخت نهادند  
ملا - تا احب الله آید نام من - تا کلام بعض  
لله آید کام من - بخل من لله عطا الله من  
جله الله ام هم ناز و هم کس - من چنان درهم  
که بر من غولش - گوشه لطف من نشد در  
فهرستی - هیچ بعضی نیست و دعایم بود تا کلام  
ایران را من میدادم الله این حق نیست بایان  
ای کفر یا زگرند صورت دوست کو چو  
داش و صاف و نا حسب شد و غلبه چو  
و سنی احتیاج میشود کم - جوع نماید و قسام  
هشیاری و هستی تا خلوت و دل از شواغل

لقای

لقای می مجود توانی در حالت و دیده حتما  
بسیار داشت همیشه و بدار او توان ساخت  
تا بران فرموده عارف کمال که تمام مرآت  
شهود خویش را بیدار گشت - یعنی که بر سر خویش  
آید بود بخت و بختی گفت که چون مرآت  
در مقام فی الله و البقاء بهر اسطر استیلا  
سستی شمر ایست از بار هستی و ادبها تو  
بر من عیلا من با طاعت با من و شرف طاعت  
بقای حقیقی اخلاص من خیر و صفات حق با  
سجده من و صفات خود چشید و هر من چشید  
را مطیع صفات خود یا بد میگوید که **الله**  
مرآت مجود خویش را بیدار گشت - یعنی که  
بید خویش را بید بود الهی خلعت من



بالمشائی و از احاطه این الاشیا کما فی  
 هر یک که کمالات و ادب و ارباب و رقیبیت کما فی  
 هر یک و در هر یک که گفتش و هر یک که هر یک  
 صفت و خط بود اما از کسی که بیخ  
 گفت و هر یک گفتش و آنکه میفرمود گفت و هر یک  
 گفتش اگر از قبل صواب باشد از هر یک  
 التفات از حجاب و اگر چه خط  
 و احاطه نماید از انصاف و قیاس و نص  
 اهدیت اینجاست که  
 علم و هر یک  
 بنده و کما فی



بسم الله الرحمن الرحيم

تبعني عن جعفر بن محمد الصادق عن ابائه  
عن جده عن علي بن ابي طالب عن ابي طالب  
وما سأل النبي صلى الله عليه وسلم ليلته العراج  
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني  
في الاعمال افضل قال تبارك وتعالى يا  
محمد ليس شيء افضل عندى من الشكر  
والرضا بما قسمت لهم يعني رواية کرده شد  
از جعفر بن محمد صادق وبعده صادق  
رواية کنند از پدر خود و او از پدر خود و او از

مات

مرفوعی علی کرم الله وجهه روایت کنند و در فضیله  
علی کرم الله وجهه بسکونید اکثر متون  
احادیث قدوسی و در کتب و روایات مسبوکی  
و معصومین و در کتب و روایات مسبوکی  
و ابی حمزه ثمالی رسول الله صلى الله عليه وسلم  
بجمله شد و محمد رسول الله صلى الله عليه  
وسلم این امر چه شایسته صد و سی و هفتاد  
حدیث و اربع موطوعه جلد و ذکر و پرستش  
بیان منعت و گفت انی کدام علی فاضلترین  
عملهاست الله جل جلاله کلمت نیست هیچ  
علی فاضلترین نزد من چنانچه توکل بر من  
و اخی بود و بد اینچه قسمت کرده ام من  
ایشان یا است و بیعت بخیر و تقابل بر من



[illegible]

22

ملاقات و تریار قدر حق من و از جهت  
حق من خد او ندی کنند و واجبست  
بخت من بشقا همان که از جهت حق من سر از  
و نهایی من مردم تا اصل و بی حیرت خلیع  
کنند و بایا ایدان الفت و اشتغال و بسانه  
و واجبست بخت من بشقا اصلان که بخت  
حق من بطول صلواتی و متواصله اخوة  
اصلاح و الفت باری و در زند و در اشعار  
که بخت حق سیرار صلواتی پیدا کرد و در  
چندک بدامن جهرت طاعت قدر و سر لغویا  
شد و در باش و در باش خدایا یکسافا  
نور کنی و بجای پناه حق تو نویسد و در دنیا و آخرت  
که مرا حق و بخوار دارند و خداوند شکست

کسی که تر از من و متواضع تر از من و در میان او  
 باشد که خود عزیز و متواضع باشد و کسی که  
 نماز در دنیا بخواند و حقیر باشد من یا و بقیه  
 محبت و کسی جز او را و من نیز در بیت که چنان  
 بنده از جهت خلق و خداوند است و من  
 بنده پای نهاد حق و جل جلاله بنده هزار  
 مرتبه هر آن بنده که از تان بنده را بر  
 حق سبحانه و تعالی بنده را و خیر را و کند و  
 محبت من بتواضعان که از جهت بنا و بدی  
 فرمان بر و از من تواضع و در میان خود و بنده  
 و از جهت شکوه من در میان خود و شکوه را  
 جای ندهد و از جهت محبت من و در حق  
 کسی که از جهت و کرد و فکر و تعلیم و تعلیم من

در میان

در میان خود محالست کنند و در حق که آن  
 من بنده تا شرف انا جاسوس من و در حق  
 شرف شرف و ولایت کمال محبت من  
 بنده که در فضل و رحمت من بنده و جواد  
 کنند و در رضا و سرافرازی و شرف است  
 ترقیع از کسی ندانند و من که از جهت توکل  
 ایشان با ایشان لطیف و در حق را بد و انعام  
 و اگر ای که بلی ایشان نماید و آنرا انعام  
 و غایت نیست پس چون هرگاه که ایشان باشد  
 مرتبه و در ربع القدر از جهت محبت سالم  
 در دل مردمان محبت و معرفت جای سازند  
 آن تو نیست که در دست بند بخت و فکرت  
 من سوی ایشان سبک است آن خود است

و از جهت محبت و در حق که آن  
 و از جهت محبت و در حق که آن



حلال و نعم ابطال در داندنيا ذكر من  
عجب من خلق منبت انما يشاء يا احدان  
احبت ان تكونه ارفع المنابر فانهم  
الذين في الخب في الآخرة نزال يا اهل البيت  
انهم في الدنيا خافوا من الآخرة قال تعالى  
خذوا من الدنيا خفا من الطعام والشراب  
واللباس ولا تخسوا شيئا الذي كان تلتزم  
تدوم على ذكرى قال يا نبي كيف تدوم على  
ذكر الله قال بالقلوب من الثمانين في بعض  
الخلوة والحق وقد فرغ منك من الدنيا  
خطاب مستطاب العرب وهامة طلق  
صاوم شك كراي استودع حذات اكبر بيت  
والكويجهان رول خاكي كرا اندر دانه پرهيز كارا

فاخر

فاصل و كمال قواي بود رجاء حبه شوق  
اسام و عشره و يده بهد كن و دشتاي روح  
دا بالوان ابله مالومات و شهبات  
فاخر او و دشت غاي درامد و احوال  
بالقهر لغو پر استفسار كره و پند حقد  
حكونه رهد كم و مستهباته هوا طبع ملك  
دوم مجوس باحوال بالقر آخره رخصت نام  
فرمان از حضرت و اهد ابه طير ربه و ما  
به پايشه ربي انديشه بگير انكم خود است  
انوشيد و دله و ما من بهاجه شر و دله  
اكتفا نموده و شره في طهر شجره و دله  
پرسه كل از دوا عتقا و رزاق مطلق در خود  
تاريخ دار و بقره تحت ظل و جمع طاهر و دله

۱۰

وعداوم برده فرستد باشد به غایت بزرگواری  
تعبات و زحمات و زحمت و زحمت و زحمت  
وعداوم برده فرستد باشد به غایت بزرگواری  
حیله مدد و دست در گسترش و دست در گسترش  
کنت بخت و ظاهر و از هر دو یک چیز است  
بود و باطن تو از حد اعتدال ایستاده و در گسترش  
و اشکات شیرین و ترش و بوی خوش و بوی خوش  
و قاریغ و او خاتم ظاهر و کرم و کرم  
از اسباب دنیا و خاتم باطن و کرم و کرم  
نقد است سخنان از حیل و ماده او بطلان  
حاشا لله یا اخوه فاحذر من ان یکون  
مثل الشیء اذا فک الی الاخیر فما لا یضر احد  
فان الله علی شئنا من الخلق وعلما من اشیء

هم قال یا رب و منی علی شیء اقرب الیک  
فقال اجعل فی ذلک نهارا و نهارا و نهارا  
قال یا رب و کفیت بکون ذلک قال اجعل  
نومک مطهرا و اجعل طعامک الحرام  
یعنی خطاب مستطاب از روی مستطاب  
جست و حریفه رسید کم ای شود و سقا  
نکاه و از خود و کرم و کرم و کرم  
از کرم و کرم و کرم و کرم و کرم  
نیمه و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم  
و سیر کرم و کرم و کرم و کرم و کرم  
طبع خور و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم  
طبع و دست دارد و کرم و کرم و کرم  
مال و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم



شود مغرور شود و غریبتر گردد و عاقبت  
همچو چهر معلوم ندارد بقا میر علیه افضل  
الصلوة یا آن پسر خدا او خدا چیزی را  
بیاموزد و بی چیزی دلالت نماید که بدان چیزی  
آفریده بحضرت اتم قریب از حق سبحانه  
رسید که شب را بر و نری و روز داشت بدو  
کن گفت ای مرا بیاموز که این طریق بدو  
جوت باشد و من آن آمد خواب خوش را بخوار  
که سبب وصال است بدو کن و کرستی که  
صحب و عزیز حضرت بجای طعام بداد  
یا احمد و عزیز و جلای قاصد عهد حق  
بانوعی خصال الاوه لفته الحشر قال یا رب  
و کیف ذلک قال یطوی لیسانه فلا یغشاه

بالا یغشاه و یحفظ قلبه من الغشاق  
و یحفظ علی و یغشاه الیه و یحفظ قرة عینه  
و الخرج عذاب استطایه از معصیت المتعال  
بحضرت خوب خصال هر سید که ای سید ای  
افعال مرا سوگندت بقره و جلالات من  
باشد که ضامن و متعاهد میشود با بجهاد  
خصال در ارم او را در بهشت حضرت  
بقا میر علیه الصلوة بر صید خداوندی  
آن کدام خدمت است و طریق تعاهد و تقاضا  
چگونه باشد و من شده که یکی آنکه زیارت  
بست و از بدو که و نکشاید و گویای معنی  
از معاهد شریعت و طریقت و حقیقت  
و خلعت و دم آنکه بیدار نماید و دارد در او

انما احسن شیطانی و مساوی بر نفسانی  
 که مرتبه فکر است و غصه است سبب آنکه مطلع  
 بدانستن و دیدن من بسود آن بند که  
 مرتبه مراقبه است و شملت جهاد آنکه  
 شکر سبب است و من محبوب او که شکر باشد که  
 سبب مشاهده حق است و این مرتبه جهاد  
 مرتبه مشاهده است که هر وقت انقید  
 واحد مطلق را در هر یک از سکونت متکثر  
 و متعدد را با انحدار و کثرت خلایق الخلق  
 قال تعالی و الخلق و ما یزینها و بها الزینها  
 علیک قال یا رب یا رب یا رب یا رب یا رب  
 تعظیم القلب و التضرع الی الله و الخلق و  
 الدائم و الخلق الموقر و الخلق الناج و الخلق النج

و لا یجوز حقیقت بلیرام بعضی فرمان  
 حریف و الحلال یا لا انفصال حقیقت مرتبه  
 ذوالالطلاق المرتبه و الاحمال المرتبه صادر  
 شد که ای شود و صفات اگر شیرتی که شکر  
 و غایتی و غایتی یک نام جان حق سبب است  
 میراث آن هر سه پیش همیشه ملازم و مداوم  
 و ذات خویش و صاحب نفس خود و انچه  
 به ظاهر و باطن الله علی و سلم و سبب برود و کما  
 من میراث و سبب حقیقت فرمان شد  
 که میراث که شکر حقیقت بعضی رسید  
 حق را و مطلع شدن بحقیقت اشیا و نگاه  
 و اشتیاق است از ما سوای حق و تربیه  
 باطنی و سخن فکر و دوا و حزن و دوا و سکینه



و بی تکلفی زندگانی کردن هر دو مان و گفتن  
 با هر معرفت و بی سکر و سیرالیه ندارد که  
 زندگانی تو آسان و در جود آید یا نه  
 میگوید یا احمد هلی تعلم بای وقت بتو  
 انعمانی قال یا رب لا قال الله تعالی اذا کا  
 جایجا از ساجدا مشغول احسان از غیب  
 بحیب دعوات بحضرت حیب شفع رفیع  
 در جات و دعوت یافت گمراهی ستوده احوال  
 و پسندیده اخلاق میدانی گریخته کدام  
 وقت و بجهت حقیقت قربت می یابد گفت خدا  
 من لیدانم مرا چایا روز نماز من سید گریخته  
 چن قربت می یابد بیکر که مشکووم خدا  
 وقتی گریخته که سر باشد ضاوه دلا و در حال

بشر

قلعتن کم میشود و در ذرات من که معرفت  
 دلا و معرفت و شش ما بد و جود بند و چهار شش  
 طرد کمال عبودیت و نهایت ذات در هیت  
 ساحیر بروی نماید و آن سبب ظهور  
 ربوبیت و اظهار عبودیت یا احدا  
 بین کثرت و حقیقت و حقیقت و حقیقت  
 الصلوة و غیر تعلم الی من برقع یدیه و قد  
 متن و کون و غیر و غیر و حقیقت و حقیقت  
 من الحشر و من آخره و غیر و غیر و حقیقت  
 لعبد لا یدیه و یوانی و اعرض عن ام ساجد  
 و یفحصه یعنی تو بیع فرمان شهر و در  
 اهل بقعت و احصاء لطیفان بحضرت و حقیقت  
 سحر عالمیان رسید گمراهی حیده افعال

من التمر يتداوى به و انهم ليقطعون الزبد  
 من الشاهق است جودهم و قره صبر و  
 حل نفسا و ايقاظا لظلمة كاشدة و قره صبر  
 الفاظ شجره است ترميزه شرح تاسع  
 بحث افشود یکی از بیده اهل فطانت  
 بچشم دارم که در فلان از جهت مناجات دعا  
 و بقیه سدا لند که چنین کسی دست خست  
 برداشتم و مخصوصه طریقت عالم السراشقی  
 است او هم و با فعال خواب غفلت و لغو  
 دلالت بر و قلب کند و بر او بی ساز و دهم از  
 بیدار صاحب حرم را خلد هیچ طلب دارم  
 که او را ما محتاج رفته بیدار هست خواهان  
 کجا باشد خواه غیر او تا به حال قاصد و لم

خواندی برای آیند و بعد از آن شد که هر چه  
 و سیم از بیدار شده دل و قاضی قلب مجرب  
 که از چه غفلت و قضاوت قلب بعد از کثرت  
 ازان بند و خست و دم با غم و ابرام سال خندان  
 و لعب مشغول باشد یا اعتماد و فی الحقیقه  
 تضرع من لولایه لولایه و ذریه فوق و ذریه  
 و فیما یظلم و لا یصل فیها الخواص انظر الیهیم فی  
 کل یوم سبعین مره و اکتفهم بسلامه  
 و لا ترجح ان کل انظرت الیهیم از دانه است  
 مشککهم بحدیث منقذ و اقره لولایه و اهل  
 التضرع بالعلیام و الشراب تلذذوا اولیایک  
 بکرم و بکرامی و حدیثی و بلفظی قال  
 نوب فاعلا من اولیایک فی الدنيا قال و فی الدنیا



[illegible]

المعروف

و جو و شنا ساشی صفت کلام بر آن ایفان  
 باشد و الحاح صفت کلام جمیع اعضا متع  
 و او اند اهل برادر هرگاه که ایشان را برایت  
 و عیثی که زیاده می کند ایشان در  
 ملک خویش هفتاد و نه بار پیش از مرگ  
 ایشان چه لفظ هفت و هفتاد و هفتصد  
 در استعمال اهل عرب زیادتر آمده است  
 زیرا که تعویذ آن ملک ایشان را براف  
 از نیست استغاثه منظور و استعلاک  
 موجود و در بعضی نسخ لفظ آید که کثرت  
 سخن آنهمان این باشد که زیاد کرده میشود  
 و در ملک ایشان زیادتی باشد و چون  
 لذت یابند اهل بهشت طعام و شراب آن

هنگام ایشان که اوقات بی باطنی یاد کرد من  
یعنی من اوشا از جمله محبت یاد کنم با آن  
عزیزه مشاهده که عبارت از تقابلت در  
است یاد کنند و بکاملت من با ایشان  
با مکالمات آیان یا من و خدا در سر و پا  
که فرمود محبت است ایا کوبان آن که در  
مهر رفع حجاب و انبساط طست و لذت ایشان  
بدان من باشد یعنی بر و من و در و  
هر جا مشاهده و معاشرت خواند و در و  
من جمیع جهات در یابد پیغام بر علی السلام  
با این سید الهی پیروز کائنات و نشانی  
آن جماعت بزرگ پرست و جویشت در دنیا  
گفت سفت آن جماعت در دنیا سفت هموست

کم

که ما را از کلمات لایعنی و بیجا یاد کرد  
الهم و شکم را نگاه داشتن از بیجا یاد طعام  
مقوی بر ما است تا خدا را آید ان شاء الله  
ای ان شاء الله و فقره و فقره و فقره و فقره  
من الغفران قال الذین ربنا انزلنا بالبرهان  
عنه المبرج و یطهرنا عن الشبهة و انزلنا  
یشکوا عن نعم و نعم بکمالها و السبب هم فیض  
عنه و نعم و نعم و نعم و نعم و نعم و نعم  
قال انهم خطاب مستطاب ان رب و هاب  
جول و بلا و بیجا بر و دست و صاب علی  
الصلو و اكمال النعمیات صا و رشده کما  
یزکرید و جماعت و در ادب و اشتق  
و و سبحان الله را همان است که فقره و سوخته



تخت داشت شود لعلت بهامست و  
الفت مو است با نشان من زبوح شود  
بغایر علیه الصلوة والسلام بالمرحوب  
خداوند حقیقت و صفت آنجا خبر کنیده  
چست گفت که آنیکم را فرستند بقدر  
الخطب انعموا بخرج و شرا ان خود و ورد  
و هر که داند هر که سبب از خود بدو شود  
و آسان و شکایت احوال خود که بدید  
مردمان که افعال از حق بدید و دروغ  
نکند و نیز آن رحمت کار نکند و هر که  
خود و اندیش و هم او در دل جای نداند  
فوت شدن اشیا و شیخ و فرشتگان گفتند  
با خبر ایشان رسید و شد از تقابل نعمت

بجز

سرای قانیم یا آنرا بختی تحت القفاره  
فان القفاره و غریب بختی و عیب الاغیاء  
و بعد بختی هم قار القفاره آنجا بختی خطاب  
ستلاب از رب و هاب جل و کمر و بخت  
آیا به بغایر علیه السلام وارد شد که احوال  
شده صفات دوست داشتن و از دست  
فقر است پس بختی و بخت شوجا است فقر است  
و آن جماعت را در مجلس خود و بخت خود  
جای در و در و در و آنرا بختی است  
محب جاه و بختی کشند و هر که بختی  
ایشان ان خود یا احد لا تقرب نفسا بلوم  
البیاس و طیب الطعام و بلوم الطعام  
فان النفس ما زی کل شر و هر حقیقت

[illegible]

2

هر یک بنای شیطانی و حیوانیت  
و یار است بدخواه نیلای نمانی ترا و را  
سوی پریشتر حیوان و اف و او ترا بخواند  
پریشتر خواهی و او فرمان بدار و قیادت  
در چیزها که خدا تعالی دوست ندارد  
و عادت بد و صوری شقاق او است و فوق  
سیر شود به فرمان و او را که دوست دارد  
شود زبان شکایت دراز کند و چون  
محتاج شود بستم بر خدا بجا آید و چون  
کافی غناوری نماید بگویند و چون  
بدانازی رسد در غفلت و نسیان حق  
بر کشاورد شود و هرگاه که امور معیشت  
و حوادث دنیوی نماید غافل و مغرور شود



وانه دوست و يار تو است او را بر او غلبه  
 نه بر تو و نادان بهيچ را شيطاني مثل  
 آن بايکار مثل اشتر مرغت ميخورد و پيچيد  
 همچون يار بر پشت او نهاده شود غيبي يا  
 مثل او همچو خرماء بدبين ها مثل منظر  
 است گهر منك ظاهرى نري يا و دل با است  
 ولله بالحق او تلخ و بهاست يا احمد  
 آنچه از الدنيا او اهل دار الحسب الاخرة را اهلها  
 قل يا رب من اهل الدنيا و من اهل الاخرة  
 قال ان اهل الدنيا من كفرا كفر و حقكم  
 و قتل و عذاب و قتل الرضا لا يقتلوا  
 من اسلم اليه و لم يبدل عقده من  
 اعتقد اليه كفا ان هذا الظاهر و شجاع

عند المعصية امل من الله و اجله قريب لا  
 يخاص نفسه قليل المتعة و كبر الفرج  
 عند الطعام قليل الخوف كثير الكلام  
 ان اهل الدنيا لا يتكبرون عند النجاة و لا  
 يفتخرون عند البلاء كثير التماس من الله  
 قليل يحدون انفسهم بنا لا يقولون  
 و يذمون بالظلمة و يفتخرون بالانوار  
 و يدعون بالخير لهم و يدعون مساقاة  
 التماس و يخشون حسناهم يعني خطاهم  
 مستطام ان مستقيم جبار و بغير اخوان  
 عليه السلام و روى بافت كراى ستوده  
 صفات و خصاله و تبارك و تعلى و ما  
 دوست دار آخرت و اهل اول و آخرت

علیه السلام با نیکو سپید کرای پروردگارین  
 صفت اهل دنیا است و در کدام لایحه  
 مشغول می باشند و وقت اهل آخرت  
 چیست و بکدام طاعت اشتغال دارند  
 حق سبحانه و تعالی طاعت اهل دنیا بسیار  
 خوردن و پختن و آشپزی و خوردن  
 و خواب و غفلت و استغناء و بر مردمان  
 مشغول باشند و کم باشد که از حق سبحانه  
 و تعالی و از خلق جدا باشند و اعتقاد  
 بجهنم از کسی که با او شناخت داشته نام  
 یا قیامت ظلم کرده باشند و چو کسی  
 بر پیش ایشان با اعتقاد معاصی را بر لم  
 آید قبول نکند و چون وقت طاعت و عبادت

پسند

رسد و بگذرد می باشند و چون وقت  
 محصیت رسد و مردمان و دلیر و خیرند  
 ایشان را امید دارند باشند و با خیال اجل  
 ایشان نیز و بیک ایشان و مشغول ایشان  
 می باشند و نشان دیگر اهل دنیا آنست که  
 لغو را و محاسبه ندارند و محاسبه آنست که  
 شب و روز سالک از غفلت خود حساب طلبند  
 که کدام وقت بگذرد و فکر گذراندن روزی و کدام  
 وقت بر بطالت و بخلت حساب گذارند  
 پس آنچه مرضی حق دمو جو آمده باشد از  
 حق دانند و آنچه غیر مرضی حق و نمودار باشد  
 نسبت بر نفس خود نهند و نشان دیگر اهل  
 دنیا آنست که مشغول است از مال و علم و بخل



لعمام پیش از فرجست شهنشاه و بخت لبیع  
بسیار و نماید و در هنگام معصیت خود  
خدا ایتعالی کم یاد آرند و سخن لا یعنی بسیار  
گویند و با آنکه اندر اند و عیب اهل دنیا  
دیگر آنست که بخواستاید حق را بجهان حق  
ستایش وقت اسانی و در وقت دشواری  
عجز کنند و از جبهه فکر و تحقیق بسید  
مردمان را کرده اند که دانند و عبادت  
ایشان آنست که خود را عیشتان در چیزها  
که انیسان در وجود حق آید و مملکت  
بدی میکنند بر مردمان بعضی گمان فاسد  
نموده و منشی حقنهای پیور و بیفایده گویند  
که با تمام نرسانند و حسی میکنند چیزها را

مردمان

که ندانند و در میان عباد خود بدینها  
مردمان که عبارت از محبت است زبان  
کشایند و محاسن خوب و اشلاق بشود  
را بیوشند قال یا رب اهل سوی خدا  
الغیب فی اهل الدنيا قال یا احمد ان  
عبدک اهل الدنيا کثیرة فینهم الخصال  
والحق لا یتواضعون لمن یعلمون منه  
وهم چند انفسهم عقلاء و چند اعمال و  
مخلفه چهار علی اهل الصیبات با نرسید  
ای هر یک که من جزا و عیوب مذکور  
و شتاعت مستطوره عیب دیگر هم در ایشان  
هست گفت ای شوده صفات بدستی  
در ایشان عیبهانر چند است که بیشتر

يكلم الله شعراهم ورايشان حماقت ورجايات  
كوسر واپر قهاحت وانشاء عفت ورايشان  
الاحص حماقت خود قدر وقي وراضع بكنند  
كسر را كمر انو علم دين وحقايق و آخره بياورند  
وياشتم نزد خود خود را حافظان دانسته و  
دانايان احسان وجاهلان انديا احسان  
ان اهل الاخرة وحققت وبيهم كثر شيئا  
لذليل متعظم كين تقدم فليل مكر في النكا  
سهم في فاحية والغنى منهم في ثوب الامم  
مؤلفه محاسبين لا انفسهم استوي لمسا  
انعام اخوتهم ولا انعام غلوهم انفسهم بياكسه  
تفعلونهم ذكره اذ اكتب الناس من الفاعل  
كتبوا اولئك من الذالك في اول النفا

عقل

يخود وز الله على انفسها يشكر من و عاظم  
عند الله من اوج و كلامهم عند الله من نور  
يتم الملايكة يدور و عاظم تحت العرش  
وحبب الرب ان يسمع كلامهم كما يحب الولد  
كلام الولد لا يشعلهم شي عن ذكر الله طرفه  
عين لا يبدون كثرة الطعام والشرب ولا  
كثرة البياض الناس عند الله يرف الله عدا  
حيه في يوم كريم يدعون المسحوقين كسرا و يبدون  
القيدين تعلقا قد صارت الدنيا والآخرة  
عندهم واحد و يموت الناس مرة ويموت  
لدهم في يوم سبعين مرة من عاظمة  
انفسهم وقاتلوا الهوانهم والسيطان لا يفرى  
في عروقتهم ولو نحر كسر من لوز عتبه



و ان قام بين يدي طين لا يبرح ولا يراى  
في قلبه شغلا مخلوقا او غير مخلوق  
لا يحيط بحقيقه طيبه حتى اذا فارقت روحه  
جزءه لا اسأله عليه ملك الموت ولا غيره  
قبض من روحه غيري ولا يقص من روحه وادب  
السماء عليها ولا رفعت الحجب عنها ولا يظلم  
عن الجحان فلا يظلم ولا يحزن بالدين ولا ينظر  
والملك يكره فتنه بين والاشجار والنبات  
و ما لا تحصى فلا تدرك ولا تعرف برحمتي  
الربنا تحت العرش ما شئنا من جلاله الكاف  
والسليم لا نقر فليست من فوقنا من غير بار  
فليست من دوننا يكون بين وبين مدحنا  
فانزل جند جبرئيل مع من جبرئيل وادخل

ع

على اسعد بالكرامته وبالبشرى بشركهم  
منهم برحمه منه فترى من وجبات لهم  
فيها نعم مقيم خالدين فيها ابدان الله عنده  
الجزع عظيم فلو رايت الملائكه كيف ياخذ  
ابناء ابدان ويحلي بها آخر بعد جوار شطرا  
مستطاب ازهر بجم غفاريه بغير غشا  
عليه السلام صان رشدا كرامى مستودع سفا  
به رضى كرامه اهل اخرا وخواهان او ربيها  
ايشان بارفت و فرجى باشند بجزا كرامه  
دوروى ايشان طاهر باشد و در ايشان  
شهرم بستان كرامه جليله شامه ايشان است يا  
و حماقت ايشان در بيان خلق كم باشد  
و نفع رساننده در دانه و صورت و خوا

و بهشت قریب آمدن ساق که مبداء اند و جمیع  
مردمان از جهت ایشان در اسرار و رفعت  
و ریاست باشند و از امر ایشان از جهت  
ریاست و زهد و شایسته ریخت و مشقت  
باشد و خنیمای ایشان مقدار است  
یعنی لایق و لایق نگویید و لایق  
ایشان بحساب نفس باشد و نفس با دور  
مشقت بجا آید و محاسبه دارد چشمها  
آفتاب و جنت و عذاب و ایشان همیشه  
پدار باشند و چشم که بان و دل و اگر ایشان  
ایشان است پس چون و فتح که مردمان را از  
نعمت غافلان نویسد آنجا است و گزینان  
از فقر و اگران نوشته شود و نیست باشد

حوسبانه را و اول نعمت و در آخر  
و در تمام او شکر کنند و خواهر و برادر  
نزد حق سبحانه و تعالی و عتبت این بلند شد  
است به نزد پرده عزت و مطهر ایشان  
حق سبحانه و تعالی و مقبول است و فرشتگان  
که بحساب عزتند بر گردان و حالات ایشان  
خوشحال میکنند و دعا که ایشان میکنند  
نعمت میکنند و بر شرف حق سبحانه و تعالی  
کلام ایشان شناسد و دست میدارد که  
باز شایق و دست و اند کلام فرزند طرب  
و باز ندارد ایشان از ذکر جدا ایشان  
همچون شیء در لوح پاک زدن چشم و مراد  
ایشان این ساری قافیه بسیار خرد است



و نه نشید که در بسیار جامه ظاهر  
 پوشیدن چه مردمان نزد ایشان  
 مردمان اند که برای او تکریم و احترام  
 میکنند و چون سخنان نزد ایشان می  
 قیوم و کریم است و میخوانند و میفانند  
 بکرم و انعام خود و میخوانند مقبول  
 که عبارت از طایفه است بطلعت و رایت  
 و ایشان باین احوال میروند و این احوال  
 بقایا میسرید و اندک تحقیق و نیاز  
 نزد ایشان از جهت مشاهده و احدی  
 بکشد و در میان بکار برینند یا نشنود  
 و ایشان با اختیار و توفیق و توفیق  
 و توفیق از جهت مشاهده و احدی

طبع خود که در مرتبه فناء افعال  
 افعالی و کمالی در مرتبه فناء افعالی  
 و در مرتبه فانی شوند و در تخیل صفات و کمال  
 و در مرتبه ذات که فناء حقیقی مبارک  
 از انست فانی شوند و در تخیل و فانی  
 سر بر آید فانی و با او آیند و میرود  
 خود ایشان بهر طایفه و مخصوص شوند  
 شیطان که عبارت از اسم و طایفه  
 با شیطان بر اسم که عبارت از این  
 در کلمات ایشان و با او آیند و میرود  
 ترس و باری بر تخیل و کمالی که اسم  
 در مرتبه و در میان فانی و جواب او  
 اسم و طایفه و توفیق و توفیق

چون او در عقل ذات و صفات شایسته خود  
خاندان متعلق بود و اگر بطریق و غیر انجانی  
ایشان با دین عهد و شهادت کرد چه در دنیا  
موضوع ابدان باشد یا نشد آیتها بجز در حق  
چون در دلهای ایشان شغل بخاطر بر سر  
سوزند جز در جلال نیست هر آینه در  
خاتم ایشان را بجز در کمال و حرم یعنی قبل  
انیم روح زندگان داشتند اکنون  
بسیست و حمایت نرند و می باشند پس  
روح انجمن طبعی مفارقت کند و ملک  
الهیون نفرستد و برین من وانی قایل روح  
کسی دیگر نباشد و هر آینه بکلام روح از  
دلهای آسمان و جمیع درها از پیش میرسد

اینها را هم جز به ذات و صفات و هر آینه  
ممیاسازم بدست انوار برای ایشان و گویم  
آن بر پیشانی او است باشد و مستعد کنم  
سوزان برای ایشان پس گویم لطیف و حساس  
تند بیک باشد و برای خدمت ایشان  
فرشتهها را ممیاسازم پس گویم لطیف  
رحمت برای ایشان فرمودند و آراستند  
و در جهت برای ایشان پس گویم سیوفها  
آراستند و مستعد ساختند سیوفهای  
کوناگون و خدمت پس گویم که آن سیوفها  
تند بیک ایشان تزیین شود و هر آینه بفرستم  
ایشان نیم وصال از غیبها که برین  
است پس گویم جدا از دیگرها که کافورند



شکو و بیوفی که کرد اندوه شود و جفا از شیو  
آتش پیوسته محبت باشد و باشد جفا  
بیان جفا که استند برده طریقه و است  
او را در حال موت مشاهده واحد عقیده  
و نه بدین میگویم من آن بند نادان  
مغارشته روح باله او از صند سلو  
بعد و نه نیک آمدن و جوشن خود رسید  
تو آشتی با رخت پیوستی که پیوستی  
کار از حق میبخت باشد و بر شرف  
هسا یکی من و شازدند دها و من و چیت  
و انعام و جوشن من و انعامی  
مرا بشنا از ارزا و باشد و داف با آنها  
مادداتی بوده می باشد و داف با آنها

آن لعنتها نرايل و دور نشود و كاشكي كه من  
 بيم فرستيد ا كه حكيمه آن لعنتي است  
 بدست بگيرد بگيرد يا لعنت ان اهل  
 الاخرة ولا يقنا لهم الكفام لداقوا  
 ربهم ولا يشغلهم صحبتة نذره و اسلم  
 بكون على خطاياهم يعبون من انفسهم  
 و ان يقولوا ان اخرة اهل الاخرة و الاخرة  
 و الاخرة مستراح العاين و هم ربهم  
 انهم من اهل الاخرة و هم من اهل الاخرة  
 الذين يشون على ايمانهم و هم اهل الاخرة  
 مع الملائكة الذي قور عرشه ان اهل  
 الاخرة قورهم في اجوافهم قد قوت بقوت  
 مني استريح من دار الفناء الى دار البقاء

خطایب است طبایب الارب طبایب بر چهر  
 معانی نصایب و ادب شد که ایستور و سقا  
 خداوند آخرت و سخطه آن و از هرگز  
 لذت معلوم ایشان آید شد از ان زمان که  
 بهر دو کا خود را ایشان اختیار اند و باز ندارند  
 ایشان را از کفر و تعالی صمیم و تیری از ان  
 تعالی که کفر و کفر ایشان را در مادت  
 ایشان که بر است که بر ایم و قیام خود  
 که بر بند و مشقت بجا آید و بی اندر نفس  
 خویش را و در دانت اندر اندر نفس خود  
 چه بر روی و بر آخرت و سخطه و از  
 در کجاست که سبب از تیر و لطف است و در  
 آخرت جای و آخرت را بدانت موصوفه اند

انکه

اشکهای ایشان که بر رخسار و ایشان  
 شدند و لطیفان آن که بر جواهر سالک  
 که بر سبزه و بلبل است و چپ و مناجات  
 ایشان یعنی باز خود که در دست باشد  
 که توانا و او بر سر است و بر روی دلت  
 خداوند آن آفرای و شکم ایشان بر روح  
 خداوند از شده و فراز و لطیف ایشان و  
 میگویند که بر روی آن که بر جواهر و در دست  
 اندر او و با و با و خلاص و با و بر جواهر  
 خداوند از بر نعمت و با و با و با و با و با  
 یا احمد و معروف و سالی و با و با و با و با  
 قال یا رب لا تالیف من الخلق وینا فتنه  
 و الحجاب و غیر من ذلک آید و از انکه



ما اخطى من اهل بيتي الاخر و ان اقمتم  
كلما كان الجحشون يفتنوا اعدائهم  
سأولوا ولا يحبونهم ولا يفتنهم  
انما كان يفتنهم من كلامي ولا يفتنهم  
صديق قاتلهم ما سخطوا و بعد ان  
الناس ما يفتنهم و اقم لهم اعداء و اب  
باب يدخل عليهم من الدنيا بكرة و مشيها  
من صديق قاتلهم و يفتنهم من الدنيا  
شأنه ان لا يفتنهم و يفتنهم من الدنيا  
الناس و يفتنهم من الدنيا بكرة و مشيها  
قوات و يفتنهم من الدنيا بكرة و مشيها  
و النور الذين قال الله فيهم و يفتنهم  
الذين و يفتنهم قال الله فيهم و يفتنهم

فيهم و يفتنهم قال الله فيهم و يفتنهم  
انما كان يفتنهم من كلامي ولا يفتنهم  
صديق قاتلهم ما سخطوا و بعد ان  
الناس ما يفتنهم و اقم لهم اعداء و اب  
باب يدخل عليهم من الدنيا بكرة و مشيها  
من صديق قاتلهم و يفتنهم من الدنيا  
شأنه ان لا يفتنهم و يفتنهم من الدنيا  
الناس و يفتنهم من الدنيا بكرة و مشيها  
قوات و يفتنهم من الدنيا بكرة و مشيها  
و النور الذين قال الله فيهم و يفتنهم  
الذين و يفتنهم قال الله فيهم و يفتنهم

و نیز چنان است که سید هم کاید ها و  
 جمیع بهشت تا بکشاید هر چه که بخواهد  
 و من موی زات حق ویرا که بخت و مصلحت  
 عاشقان است ایشان را بجز نماند  
 و هر آینه شمع ما تم از افراغ غنای لذت  
 آنان جلالتی که بکمال کلام من می بین  
 با ایشان سخن گویم یعنی از زبان ایشان  
 تو را من باشم و بگویم ایشان شکر انبیا  
 باشم و هر آینه شمع ایشان از عقل صفت  
 یعنی میرد ایشان که کلام و دروغ بردار  
 ایشان را برآورد و وجود حق که صفت  
 باو مشتق شود بجز باو دهان چیزها را  
 و خیانت و مشقت همه را که در دنیا

که

کردند بکشایم ما ایشان را در از رحمت  
 ظهور حق که در برانی انوار هدایای  
 تجلیات و وار و است که از ان و برایشان  
 تا ان شوند و در وقت صباح و شلم انچه  
 حضرت من دویم در پی باشد و کفر را در  
 و بر بصر بسوی جمال من بفرماید احیاء  
 و کثرت عیار بسوی من باشد که از ان  
 خبر بابتدوی بکنند بسوی آتش و فرج  
 بسوی بکنند بسوی ظلمات که بکنند بسوی  
 و با قیامت می باشند و جهانم در پیش باشد  
 که در آید و ایشان از ان در حیرت ها و بگری  
 حیرت چون خواجر علی افضل المصلو با نیر  
 گفت ای پسر که را بخواه از اهدا و کوفت



ایشان که در کلام جماعت حرم سجده  
نکته آید قریبست که ایشان را خانه نباشد  
که چون خواب شوند طهارت بشویند و در  
باشند که بپوشانند و هیچ اشیا نباشند  
احادیث یا نوشته ندارند که چون خواب  
شوند دل در تقوی افتد و ایشان را فرزند  
نباشد که چون بیدار شوند از سجده دردت  
نیکه دهند و ایشان را مال نباشد و کف کنند  
شوند از آفات او دیگر دارند و منت احد  
آن طاهر هیچ آنکه آریا میدارد از ذکر  
و سباحت خدا و تعالی و ایمان از زینت  
عاشق فرستادن تا صاحب از ایشان بفرم  
شود و تفریحی برایشان نباشد یا در یک

يا ملى

يا أسد وجوه الزاهدين وصخرة من صلب  
الذي لا يذوب النار استتم كائن من كبريائه  
وذاوهم في مدد ورحمة طوبى لمن قد ريت  
يا جامع الفوت النبوة لم قد علموا أنفسهم من  
كل مصيب وقد انظر المحمود من أنفسهم  
لا من سوت النار لا من شدة النجاسة  
وكن فخر في ملكوت السموات والأرض  
فذاقوا لهم حبي حتى انهم لما عذبوا  
قلوبهم فقت الامم كمن لا يفت اليه  
فوقها قد صارت الدنيا اقل من مداد  
واحد في خطابه مستطاب الزمير  
في جهنم به بقى رحمت آيات به رحمتكم  
الله شدة رحمت و بهاء اعدان على

تا بکات دنیا و جهان بماند و با سواد حق و رب  
ایشان از دست انبیا رسیده باشد  
و کجاست که در دنیا و باریک ایشان کمال شده اند  
مستحق کثرت یا مردمان از حیرت بسیار  
و کرمه ایست که یعنی از حیرت کمال اشتغال  
تا که در دست حق باشد که امر و مان مطلق  
نموده و با بحال و لغای ایشان و در سیرت  
ایشان هر چه بر مظهر شده و بسبب  
بسیاری از این نفس و غافل از امر و طمع  
و تحقیق و آراء شده ایشان را شفت از فکر  
ایشان و بعضی ایشان را بواسطه غافل از هوا  
مشتبه رسیده اما از دشواری که ایشان را  
رسیده و از حیرت ترس اشق و درخ و نماز شده

عشر

است و لکن کرم نیستند و ملکوت آسمان  
در زمین بعضی باطن او که عبارت از معنی  
است و روح او بر او نشاندند و صحبت  
حق و مشاهده حق تا بر سر رسیدند که  
عیش باطن خود پیش باطن رسیده اند و بعد  
باشد که مراد از شفت کثرت معنی و باشد  
و در این باشد که کثرت معنی که باطن است  
تحت عبارت از آن باشد و بدانکه و بدین  
ظاهر زمین که ملک عبارت از است و همان  
باطن او دیدند که ملک و اشارت از او  
هر این با بحال دنیا و آخرت هر دو یکی شدند  
و پیش بعیرت آن قوم بیکزیده و بعضی  
مشاهده و احد حقیق چنان مستغرق



قد كان كثر تقيته فت متعدد و كل من يراه  
يعد له قال يا رب هل تعلم من اتي بشي  
وقال يا احمد هو الذي يخرج الانبياء <sup>يقول</sup> من  
من اتي به شاة فخره ولا يرام من  
الشهادة قال وسمه كاذب الزهاد والكن  
الهاد اتي ام اهدا من اسرائيل قال انه  
هو اسرائيل في شاة اكله كثر من  
في خرا يشاء قال يا رب وكنه ذلك  
عليه من اسرائيل اكله من اتي قال لا تعلم  
انك يا بعد الايمان وشي بعد النبيين  
ويعد وا بعد الاقرار قال اتي على الله عليه  
وسلم نحن لله كثر من اكله كثر من اكله  
فقلت انتم اسعوا لهم وادعهم واحفظ عليهم

انهم الذين انكسرت لهم انهم انكسرت  
يا رب الموي من النبيين وسمه كاذب  
ليس بعد اكله كثر من النبيين وسمه كاذب  
وهو ليس بعد اكله كثر من النبيين وسمه كاذب  
من وقرى ليس بعد اكله كثر من النبيين وسمه كاذب  
ليس بعد اكله كثر من النبيين وسمه كاذب  
وكثيرا ليس بعد اكله كثر من النبيين وسمه كاذب  
فخير وعلما ليس بعد اكله كثر من النبيين وسمه كاذب  
سواء من كثر من النبيين وسمه كاذب  
ويعبر لم اقات الدنيا واقاب انفسهم وسمه كاذب  
الميطان باله تعلم من كثر من النبيين وسمه كاذب  
الغريب نرا به الصلوة والسلام وسمه كاذب  
كثيرا من كثر من النبيين وسمه كاذب

من چه سقلا که کلاست کفی و ملل این سقلا  
مسلطون و هر دلی را شمر کشت ای مستور  
ساعات این دو سحر مد کوره و رقیب پیر مراد  
سده بهالت که عبارت از معنی داشت از است  
نرواست پیران و دیگر که با سقلاست شورش  
سستم هم پند و هم شمشیر است سقلا  
سقلا علی سلم بال هر صیدای پیر و کلا  
من کدام را اهدای تانک و دنیا پیشتر می  
از است من بسیاری باشند با راه و  
اسرائیل که عبارت از نام ساقیه است  
کشت را اهدای سقلا در تانک و راه و  
شیر موی سیاه باشد و در کار و سقلا  
خداوند را که جگر باشد و کلا در سقلا

پیشتر است از نماز است من کشت با سقلا  
کرده بنی اسرائیل از کشتند که کلا  
کرده بنی اسرائیل از کشتند که کلا  
و دیگر نام و شکر کشتند بعد قبول کلا  
کشت به قمار چهل شقه طبل و سم چون این  
خداوند را سقلا است من سقلا  
پیر سقلا و شکر کرم پیر سقلا  
حق ایشاق و کلا ای و سقلا  
کیمیای کن ایشاق از جیم آخیر تویمات  
راشعی هستی و پیر سقلا ایشاق  
شکر کرم و راشعی ایشاق  
ایشان ای معبود من بخون ایشاق  
ایشان ایشاق من ایشاق ایمان کرم



شاک نباشد و در دلی که این اثر را بر هر  
 کس از دنیا و بعد و متعلق که بود از  
 نباشد و به ایشان از بی القوه که بعد  
 خلقت نباشد و عاقل که این اشیاء را  
 علی که بعد از او چنان نباشد و کرامت که  
 ایشان را عاقل که بعد از او نباشد و  
 اتفاق و این اشیاء از هر یک که نیست بعد آن  
 دومی و به این اشیاء از خشنوی که بعد آن  
 سیاه نباشد و مدتی از ایشان از هر یک  
 بعد آن فراموشی نباشد و عاقل که  
 ایشان را کرامتی که بعد از او کرامت خواهی  
 نباشد و کرامت که این اشیاء از هر یک که  
 آن دل تنگی نباشد و در این اشیاء از هر یک که

بعد آن عاقل که این اشیاء از هر یک که  
 که موجب خسران است نباشد و عاقل که  
 بهر یک از این اشیاء از هر یک که این  
 همیشه با شرم و با تو اجمع باشند و شانه  
 هر وقت حاشا شرف ناظر و اندر دنیا نباشد  
 آفات دنیا و آفات ذات ایشان و عاقل که  
 شیطانی که بعد از او نباشد و عاقل که  
 که در ذات نیست و عاقل که این اشیاء از هر یک که  
 یا احد علیک یا نوری و آن نور هم تا این  
 الذین فی وسط الذین یا آخر الذین فإِنَّ  
 النور یقریب العبد إلى الله عز وجل و آن  
 النور کالتقوی الذین یحلی و کالتقوی  
 بین النور و آن النور مع نین المؤمنین

و بخواهد بدین واسطه اسلام است و بدین وسیله  
 پیغمبر کائنات را که کشتی است از بحر هبوط  
 پس بنا بر عبادت از عبادان باشد کسی را که از  
 در عبادان باشد مگر بواسطه کشتی عبادین  
 تا از کان دنیا عبادت نیلید تا از بحر هبوط  
 تا بهین و حسب عباد و عبادت و عبادت  
 در این عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت  
 خشنود و عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت  
 خطاب مستطاب عبادت عبادت عبادت عبادت  
 رسید که ای مستطاب عبادت عبادت عبادت  
 عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت  
 در عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت  
 عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت

و بخواهد بدین واسطه اسلام است و بدین وسیله  
 پیغمبر کائنات را که کشتی است از بحر هبوط  
 پس بنا بر عبادت از عبادان باشد کسی را که از  
 در عبادان باشد مگر بواسطه کشتی عبادین  
 تا از کان دنیا عبادت نیلید تا از بحر هبوط  
 تا بهین و حسب عباد و عبادت و عبادت  
 در این عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت  
 خشنود و عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت  
 خطاب مستطاب عبادت عبادت عبادت عبادت  
 رسید که ای مستطاب عبادت عبادت عبادت  
 عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت  
 در عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت  
 عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت



شماره گشت و سنت الحویلی و رستم  
که عجم بنده و بتوانیم جویند شماره گشت  
و جویند شماره دیگر اگر چه سهاله اند  
شماره شد و با او عشرت و ملازمت و بیجا  
حق و حصار برای شان خلق گشت و احمد  
از انور رخ بفرغ علی العبد ابواب العباد  
که بفرغ ابواب الشعاع و الاکبر از الشعاع  
یکرم و با العبد عند الخلق و بفرغ  
الحق شعاع خطاب مستطاب  
از دست و هاب به بفرغ بقای شعاع  
و رسید که ای ستودن صفات هراینه  
چیز که ای انما قولی و اتصال پیوند  
سیکته بدین پیونده و نهای عبارات

المعروف

معمور و با جمیع اوقات عبادت مشغول  
از ذکر و تامل و فکر و تفحص باشد  
و انشا الله می تواند در عبادت و طاعت  
ایستاد گردد و در وقت که بخواهد  
اوقات و فرقه در هر ایام سال گذراند  
از هر یک از معارف اوقات عبادت حکیم  
گفته اند و بدانند که خلق یعنی از هر یک  
پایه و پایه از طبع و استعداد متع  
گردد پس هر یک از خلق محبوب گردد  
و میرسد بنده به عبادت رسول  
حق تعالی و معنی معارف و اوقات و عبادت  
توسعه و تمام است و تو به هر دو استغراق  
الذی استغراق عبادت بدو از احتیاج الله

حیات حقیق در بحر وجود مستغرق می‌گردد  
 عبارت از اوست که گوئیم کن بر چه که لا  
 فی الوجود الا الله یا الله علیک بالاعتقاد  
 فان امر القلوب بالقلب القلوب بالقلب  
 انقلب القلوب الشکلیات و مبالغ  
 هنرم خطاب مستجاب است و در آن  
 به ظاهر و غیبی است ایاب و سیه کمرای  
 مشهور صفات لازم و خواص و ادب نفس  
 خود خاموش و نه حق و نه حق و نه حق  
 و غایب خاموش است که قلوب ایشان  
 خاموش شد و اندک اندک احسن تعالی  
 و نه خاموش و شیطانی بواسطه خاموشی  
 نهاده و هر چه از این باب در حق و غایب

مستغرقان و پیوسته گردانست و بعضی حجت  
 سخن را به این گونه بیان دارند که ایشان را یکبار در به  
 پس هر نوع از طغرات شیطانی و هواجی  
 نفس و هواجی که در رویشاید که از آن  
 محاسن متناهی نفس و هواجی که در رویشاید که در رویشاید  
 خاموشان من مستغرق در این اهل طغرات  
 ساکنم و هیچ الهامی کافی با آن که نمی‌تواند  
 از این احوال و طغرات اجزاء و تفرقات طلب  
 الحلال و حلاله و نه تفرقات و طغرات  
 الحیب مستغرق و شریک قامت و حقیقت  
 حقیقی خطاب مستجاب است و صفات  
 نسبت کمرای است و صفات حقیق مبالغه  
 بلکه در هر مستغرقان از آن طلب حلال





عالم با امیال است حق یعنی آنچه حق است  
 چیزیست آن بافتن بطریق ظاهر و باطن  
 و حق آمد حکمت معرفت حیا را یعنی  
 بجا نبرد داشتن بطن و دوری از دست  
 یقین را و مطلق یقین عبارتست از  
 بافتن و معلوم کردن شیء را بطریق فکر و  
 استدلال و یقین را در اصطلاح سه مرتبه است  
 مرتبه اول یقین دوم مرتبه یقین یقین  
 سیم مرتبه حق الیقین علم یقین عبارتست  
 است از دانستن شری و مثلاً حق جمیع  
 اشیا در دنیا با وجودی حقیقی یقین  
 یقین اشارت است بر یقین ان اشیا را این  
 باشد و حق یقین رتبه است بر وجود

ملک

سالک جمیع اشیا این مرتبه است که گفته  
 باشد که اگر ایضا بعد از آن که می بیند و می بیند  
 بنده را و یقین است از کثرت باطن نیست  
 هر چه که در حق خداوند کمالی که در حق او است  
 خود را بدشوار می بیند گاه بجلال و گاه  
 بجلال پس این مقام را ضیاء و عارفان  
 پس کسی که عمل بر ضیاء من کند که می  
 کند او را بهر خصیصه یکی آنکه بهر مرتبه  
 او را شکری که ما می بینیم و آن شکری که  
 و شکری که ما می بینیم است شکری که ما می بینیم  
 از عبادت ایشان و چرا می بیند و می بیند  
 از او است که هر چه می بیند و می بیند  
 است معرفت کند و هر چه می بیند و می بیند



ظاهر است چنانکه اطلاع باید بداند ازین  
 جرم خواهی کرد که بدان کم و نظیر این باشد  
 و خصالت دوم بیاسوسم او را که کم و بیاسوس  
 آنرا که کم و بیاسوس است بیاسوسم  
 او را که کم و بیاسوس است بیاسوسم  
 غلظت آن و کم و بیاسوس است از اشک  
 قلب محب بحال محسوب و استیلا که نفس  
 محب بحال محسوب است تا کم و بیاسوس  
 بسیار و کم و بیاسوس است که دوست  
 داشت هر که او را دوست دارد و بیاسوس  
 خلق دوست که کم و بیاسوس است بیاسوس  
 او بیاسوس است و بیاسوس است که عبارت  
 از ظهور و ظاهر است بیاسوس است اینها قول

کم

علم و جهل الله الشارة از حق است بیاسوس  
 ساکن روی آری آنجا ظهوری از ظهور است  
 استیلا از حق و کم و بیاسوس است  
 که از اشک و کم و بیاسوس است بیاسوس  
 که کم و بیاسوس است بیاسوس است بیاسوس  
 سوسوسه و مع الغلظت و بیاسوس است  
 فاستمع کلامی و کم و بیاسوس است بیاسوس  
 سوسوسه و کم و بیاسوس است بیاسوس  
 احیاء حق بیاسوس است بیاسوس  
 و بیاسوس است بیاسوس است بیاسوس  
 نهان کم و بیاسوس است بیاسوس  
 کم و بیاسوس است بیاسوس است بیاسوس  
 سرور است بیاسوس است بیاسوس است بیاسوس

در کتبهای عقاید و لغت و معنی و  
شاید که اشارت باشد از دوازدهمین کلمه  
مشتقات دانستن و از اینها و شهادت که  
مشتقات است پس مشتقاتی را که در این کتاب  
ساختن مراد است پس من با ایشان را که گویم  
برتریم که حسن ایشان که در مخلوقات به جهت  
مخلوقی و آشنایی با اصطلاحات و با  
مقتضای شایسته می باشد و این عبارت  
کلام با ایشان چون عبارت نکالت یا حق  
تعالی می باشد و محاسن ایشان اول  
مستطیع میشود پس بشود نام او را کلام حق  
و کلام ملائکات خود و بسیار مردم او را سر  
کمر از همه خلق و پیران جهان را شکر و شایسته

کرم

که آن سرعبادت از سر و حدیث بود که در  
جمیع این احکام ساریست و بیست و ششم  
شهر که در اینها و هر وقت سطره و هر  
در این حسن و حسن با برتریم حضور و معصیت  
سابق اند شرم و عبادت دارند و میرود و  
نمودن امر و بدو و میباید که خفایا است  
از صفت بود و بعضی ستر مشهور از صفت دانند  
نمود بودند اند که من پرورم یا سیدان که  
فعل حق و صفت حق که حافظه و صفت  
ظواهر است و اجعل قلین و عا و لا تکره  
ولا اخلق ملک کیا بهی العتیزه و افق ما یمر  
علا شایس فی القصص من المومنین و الشدة  
و اما احادیث بر فقره و الا غیاة الخصال

۱



والمطعمه والكرسيه في منزله الخليلي ثم ولا  
اقول عليه منكر او كبر حتى يبالا في الحاشا  
انما كذا في حقه من مطعمه الغير المطعمه  
والنسلطع وسرر التلقع في انفسه  
يتراموا ولا انشر في انهم ثم انفع في يديهم  
بقراءه منشور او لا اجعل حتى يجمع قوما  
ثم انهم اني فيكتب من ويطلع من ويطلع  
مرة في غير مرة ويكره انهم من دن راحة  
را اوند بعض انه اسر من كره لاس ما انهم  
ما يحتاج او ما تشد بقدر او يذهب في محلي  
شاهم ومشتور انهم بيان صاحب كشت  
هيج شي انا احوال وقصور وسرديعت  
شدائد وسلاسلها غلال في دوزخ بين

احوال او يندف كره فيصير لا باشد مراد ان  
يقا سر را احمد رسول الله صلى الله عليه وسلم  
باشد او كره را اجالا باشد كشت كره  
او ليله الله كمل رزاقين كشت باشد وها  
شاید كره را داني بند كشت قطيعه  
باشد كره تاب وخطيه غير است عليه السلام  
كره را هم كره مان باشد كره الملاح من جميع  
النسب باشد وها باشد كره منعت است  
كره من خزانة آخرة وديار مطمع  
بين لال وها است باشد وخطي سازم من  
آخيه كشم من ورومان وروقيانته انهم  
وشت وشت وجزيرة كره ان جز ساب  
سكتم فخر را باغيا را وها اعلان وها را







قعل او در دنیا چون شاه سگور پیش  
 او نه دنیا با مدد و توفیق بحث از جوی و بخت  
 دنیا بود و با خیال عیب داند بدوش هر روز  
 که در دنیا است نتواند در حق و منکر زلزله ام  
 کن بریم و هر کج که دلم ملک و بادشاهی  
 این بند بر قین ملک و بادشاهی و دیگر  
 بادشاهان تا بر نه رسد که هر بادشاهی  
 بلور و بهیست ناله کرده و العهر سلطان  
 جابر نظام سرکش منقاد شود و او را و هر  
 بند و درخت زبانت که در زمان بد را و شو  
 و هر چه مشتاق که دلم بسوی او بدست  
 و آنچه در دست است و بدست می مشرق  
 کم عقل او بهر دست و ششای خویشتن و بدست

او را مقام عقل کامل و بی آفت و بخت  
 عقل در دنیا و دین و کمال کم و بخت  
 موت که بپای و استغث و سکران و مریت  
 تلخی و در دلم و مریت و مشتاق شود است  
 بنده و بهر دست مشتاق شد و حق و آقا  
 او را بهر ملک و توفیق فقال له طوبی لک ان  
 الله عز وجل الی الله انما علم باق و ملک  
 الله ان الابرار الی کانت یصلحها ملک  
 یبکی علیک و ان صرا یله و من صلا و یبکی  
 علیک فیقول لک اسفین بر صواب الله و کفر  
 و تخرج روحه من جسد کما تخرج الشعرة  
 من العود و ان الله لکرم بقوت علی و اسیر  
 یبکی علی ملک کاس من ماء الکفر و کاس



من انحرسكون بعد من على تذهب مكره  
 وراو شرا المشارة العظمى يفرقون به است  
 فطاب مثاله انت تقدم على العزيز  
 الكرام العجيب القريب صرح في ملك  
 الموت سرمد كويد ان بنده استحق في  
 مرقا بلدا حتى حق حصار و تعالى يسود  
 مثاله است يعني سحر اعد و ديدن كالاست  
 خود و در شامت اشردي شرف تو پادشاهي  
 دوست خدا تا به نام پادشاهي در مقام  
 آسمان كبر على خود و راه آن ارباب مجتهد  
 حق سير شدند بر تو ميگرديد و هر نيز بحر ابر  
 و سوز كاه تو بر تو بگريه و پند ميگويد ملك  
 الموت آن عايد را و اعدا شو خوش و فرست

وکر

و کرامت از حق و برده ای آید و حق آن  
بند + عارفان حسد او و دیگر چون می آید  
موی از غیر یعنی موی آید آسای بند آید  
و هر اینه قرشته او را می ایستد و دست  
قرقرش رنگ کاس آب حوض کوثر می آید  
کام و بار شراب عالم می نوشاند و روح  
آن بنده حریف را ناله شود و در دوزخ  
بند اسکرات نمود و خلق جان کند و <sup>رک</sup> ~~چون~~  
دادن شراب و باقیال می گویند آن بند + او  
عرب شدی و از دست گشتی و منگی یاد  
جای تو ای بند نوی آئی و شریف میفرمای  
همین بزرگرم دوست داشتند اندک قریب  
نبردند از هر شی بداند از نفس او نیز قریب

نقیض الروح من ایدی الالاکم من بعد  
 الاله اسبق من المیزان و لا یقی بها  
 و سترتها و روح الله تعالی و الله تعالی  
 ایله مشفق فیجلیس عن یوم القدر  
 و قال لها ایها الروح کف ثقلت الذنوب  
 فبقول الحی و سیدی عما شفی عما لا یله  
 و عزتک و جلالک انک شئت خفتنزل  
 هذه الخاتمة و ما فی الآخرة و ما شئت عرفک  
 حایت یسک فیقول الله صدقت حمید  
 فانت یسک الله فی القیام و بعدک و بعد  
 فانت بین یسک العلم سرک و خلا یسک  
 سئل فاعطیک فو من فاکرمک هون جنتی  
 فنتج بها و هذه جوابک فاستغنیا بین میرد

روح الله شفاء الاله است فرشتها بالایرود  
 بحسب شئت شئت ترا فحکم جرم نرند و صبح  
 جود و حجاب در میان حق سحاطه و ان شئت  
 یسک فاعطی حق سحاطه بان بدو شئت  
 اشد محو اشتیاق صاحب جمال پسند  
 جلال و یسک فحکم کما اشتیاق حق بدو کلام  
 یسک که موم احتیاج است به شئت بدو  
 است عرض یسک شئت و کما شئت و ان  
 حقیقت حق کرامی و صبح یسک شئت و ان  
 کرامی یسک یسک و ان صاحب حق و بعد  
 موم یسک و ان یسک که موم و ان یسک  
 یسک و ان یسک و ان یسک و ان یسک  
 یسک و ان یسک و ان یسک و ان یسک



من در احوال آنکه حیران و پریشان بودم و  
من از آن هنگام ترا شنیدم و عجب  
ترسیدم که از تو پس چه خواهد گردید و بدست  
دوست گفتم و در قول تو دروغ را نگفتم  
و خفته گریه می نمودم و در میان دروغ  
تو همیشه نزد من بودی و پیش من می نشست  
و منی دوستی تو چو من و از دست و پا  
می داشتم پیش این معنی را در فقه و احکام  
کفایت نمی کردم که در احوال می دادم سر  
و ظاهر تو بجای آنچه خواهی ترا دیدم از تو  
بکمال آفریدی و بدو پس ترا بداند  
که ای حکم و از آن و از این با هم بدست  
شدت باشد و دان و تفهیم و شاهزاده کن

548

ومان وساكن شو ومان با حياه ودياري  
 عربتي نيكه واسمعه في قها من جميع  
 خلوك وعزتك وجيلك لعل كان بقالك  
 في ان ارفع اربابا واولادك وسعرت  
 بالشد ما يقتل برائتك لكانه وديالت  
 حب ان مكنت الحجب يلقى ملكا فربيل  
 انك تروني وانما مغلوب ان فوسعه في انا  
 شيعه اتمتعون واناميت وانم فحني  
 بذكرتك فلو لا زراءه ففقت في اواب  
 تنسبه عبيدك فيما التي كيت لا اهل  
 بقالك وديالت على علي حتى عرفك  
 وديالت الحق من اهل اهل فالامر من اهل  
 والجهل من الجاهل والحق من الطلب





25

حق عظمى وبما ذكر على برهانهما في البلب  
 والضمه عند كل سيقه في مصعبه وتبقى قلبه  
 من كل ما كره وتغسل الشطاه وتزوسه  
 ولا يجعل لالبس على قلبه سلطانا  
 وسبلا فاذا فعل ذلك استكث في قلبه  
 حيا حتى يجعل قلبه في سكا وان جعل  
 وسرته في ما جعله ثم اشتغل باليه  
 فاجعل جديده من النعمه التي انعمت  
 وعلى اهل بيتي من خلتي وانفع عليه  
 من قلبه وسمنه حتى يسع بقلبه وحق  
 انظر بقلبه الى جلاله في كل حين ما بين  
 عليه الدنيا واجعل منه ما فيها من الخيرات  
 ما حرمه من الدنيا وما فيها كما يحذر الرائي

فتمت من مراتب احكامه تا راگان نكند او را  
 حتى انما رقا لواعية نفل من ماء الصند والشر  
 البقا ومن ما رايشيدان از ذراته  
 يا احده ولا يمشي بالنعمة والحسبة وقد  
 الغش الحق والحقيرة الباقية خطا  
 حطاب الزمرب وحاته جل ذكره  
 رفعت اباب شد كراي شوه سفا  
 داني كثر بدكا الموش وسيرة بلقيس  
 كفت اى خداوند بيد ام جين حق سبحان  
 كفت اما عيش حق استه كرمه حب  
 عيش حق استه كرمه حب  
 قرا مني نيكه وعت من وعاظي الله  
 لظوره بها من كثره وسر اذ حق من

24

و از آن جا معلوم می شود یعنی با علم و سواد  
حقیر حقیر خدای دانی از نماز و غیره بجا  
آورده طلب می کند و نه با من مشبه و نه با  
و نه با حقیر و نه با حقیر و نه با حقیر و نه با حقیر  
من گفتم که این را می بیند و نه با حقیر و نه با حقیر  
خلفه را آخره تا از آن آسان نماید و نه با حقیر  
با حقیر و نه با حقیر و نه با حقیر و نه با حقیر  
ظاهر و نه با حقیر و نه با حقیر و نه با حقیر  
ظاهر و نه با حقیر و نه با حقیر و نه با حقیر  
و نه با حقیر و نه با حقیر و نه با حقیر و نه با حقیر  
عظیم می کند و از حق خلفه من یعنی آنچه  
از حق عظیم من باشد و با حق و نه با حق  
آتشید و نه با حق و نه با حق و نه با حق و نه با حق



در تمام احوال و مشغله باشد و بطلب و در  
عز و ذلت هر حلقه و خلق کمال و در پرورد  
آید و با آنکه می داند دل خود را از هیچ آنجم  
نگرد و عزم و رزاق و شام و دشمن دارد  
المطلب از وی و سواى او و نگردد از شیطان  
بدل خود را و در جمیع نفسی که بر او  
کاشاید بکند و اگر کف من در دل بهشت  
با انکه هر یک از دل و انرا بری علم و در سحر  
خود جای و دیگر گرام جمیع و سواى آن  
مندان ای سید من تمام خواهران را و  
کم ای عزیز و هر دین بده کند و مظهر  
کند با آن حق سبحانه و تعالی از انکه یا از  
نفس یا از شیطان یا از داخل خود و خواهی

وقتی

[illegible]

و سزاوارت عطا و امانت است یعنی ابراهیم  
 به قرآن را دشمنی و عینیت و نظم و اده و روح اسما  
 ازین هر دو بهشت علی. اذکر که کما که از یکدیگر  
 نصیب است برین خلق و اما از حق کلان و عباد  
 کردن الطهارت کرده شود و می کشایم از بند  
 چشم دل از ذکر حق دل را تا انکه بشود دل  
 از ما حتی خود حکم است عظیم کلان نفس  
 در دل و دل آنرا بطور زجر با بد و عیب  
 بد از خود بگوید جلال حق یعنی نظیر حق  
 من بر احدی قهاریت من الملک المبرک  
 الواحد القهار و بگوید به حق من بعد از حق  
 کثرت نصیحت و در حق و بر حسب و امانات  
 و تنگ کنیز دنیا را یعنی ماریا را و اوست

کم تا هر دو بهشت و قرآن را دست برام یا تنگ  
 کم بشنا و دعوت و دنیا و دنیا را و دست بشنا  
 لشیر و دشمنی و کرم و اطمینان و دست  
 از اشیاء که تواند بر سلطه و دنیا و دنیا  
 و اشرار و دست چنانچه می تواند بشنا  
 که عذیب و دنیا و دشمنی و زهر و دست  
 حال آن بند و چنانچه بدید از دست  
 که چنان بسیار دکان میشود و بدید  
 اندازند ابداریه امانت و اشیاء با امانت  
 در دست و صفات هر یک از این دست  
 با عظمت و هیبت پس این است عیش و عشرت  
 با حق یا احدی از حق من لا یغفل عن ولاه  
 من لا یغفل عن ولاه حق من لا یغفل عن ولاه



[illegible]

مؤلف

[illegible]

توجهت و آنکه کل چیز را بحدی که  
 طریق من طریق العارین و احوالک علی  
 العباد و اشیای الیه و اشیای علیها  
 که یکدیگر شئی است الیه من العباد  
 خطاب مستطاب اندر من خطاب جمل  
 که هر یک از اینها بر حقیقت آری و در شد  
 که ای مشهور مقام است که عقل من  
 را پیش از آنکه بر من آن عقل و قابل شود  
 این خطاب مراد است است بالوقت  
 از حضرت ترغیر کسی که استعمال کند مقادیر  
 آنکه هر چه را وضع کند بر وسیع آن چیز  
 هیچ خطائی آن در در جود دنیا و دیر  
 نشود و حال کن بر این علم شود علی که امر شوم

من تو علم معجزه کثرت و در مدد دعا محبت  
 هر چه در مرتبه را حدیث را آنکه هیچ کس علم نیست  
 و بر آنکه کون و می شود من من من من  
 معرفت را که و اسفان و در حدیث تفان  
 کرد و می کرد و آن که علم هر چه که در علم  
 و بنایم تو را و در است اندر همه ای عالم  
 و قریب که تمام عباد و مصدب که تمام  
 تو آن عباد و ای و در علم تو و شریعت  
 عظم بر آن عباد و آنکه بر یک و هیچ شئی  
 می و در بر سر و در عباد که در شریعت  
 عرفان و الهام و العریض و الابدایت  
 یا بعد و حال و علم لای شئی و شریعت  
 الانبیاء و قال انکم لا تعلمون الا بالیقین و شریعت



الخلق وحقارة النفس والزور على الخلق  
 وكونه انما هو فاعا الامور لم يكونوا انما الا  
 بطل الخطا مستطاب ازرب وحاب  
 جلد كره بفضيلت آيا بمر بقاء مير عليه  
 السلام رسيد كمرات خنود و سادات  
 سادات كركدان لم خيز فضل دارم ترايد  
 الهير كلفت اعي سعوي من سيدام كلفت  
 سيقين بعض يقين بالاكفرة لم و حسن  
 خلق و صفات و ان جليل و صحت و خلق  
 و محبت است تا او تا و در موع او تا و بشو  
 شكر يا اين امور مذكور يا احلاد ان جليل  
 انجود خلاوة التي ان يخرج نفسه فالزم  
 لسانك القعت و الزم الصلاة خشية

فمنها

منوها اهدا او لزم نفسك شيئا لا يخرج  
 ابد امان لغات فقلت ذلت واعدات تسلم فان لم  
 تقبل ذلت فانت من اعدا لكين خطاب  
 مستطاب ازرب و حباب جلد و كمر رسد  
 كمر اي ستر و صفات كمر خراي كمر باي  
 حلال امان يسر كمر و امان و خور و امان  
 كمر تر باق امان و شي و هو و كمر كمر  
 خور و امان و شي و كمر و كمر و كمر  
 شقت و كمر و كمر و كمر و كمر  
 يسر كمر اين فقلت كمر و كمر و كمر  
 ما و كمر كمر و كمر و كمر و كمر  
 كمر و كمر و كمر و كمر و كمر  
 كمر و كمر و كمر و كمر و كمر  
 كمر و كمر و كمر و كمر و كمر

والمخرج والبرق والشمس والبالقار ومن  
الاف من ثمراته والحبس في قلبه القديم  
شيخ الحقيق وكبح الحيات بها لا يفتب  
فيها لظلم الظلم وقبح الباطل عظام  
مستطابا الرب تعاقب به جبر صبيحت  
الاف من حبه كرامه مستوده صفات خست  
على طرقات جلالته وفيه ايات ما كبر كبر  
وتميزه واخفين وجامع في زمانه ويكتم  
هوق العرشى با على كافي كونه وجوده  
أبد انبياء حيرت شك است في ان كشاف  
من ليعت به لظلم ورحمة ان يعاين طبعه  
ايات العبد من الحب والارواح معفت له  
وتسقط انما لم يسلط قلبه الحكمة والبرق

198

[illegible]



اگر کار شد که مرستی و مرا و بد حجت بعد  
 کرد آنم اگر موی باشد که مرستی و مرستی  
 و توبه و عذاب و شفاعت و رحمت مرا و باشد  
 پس چه شد که شکست توبه آنچه ندانست بود  
 و می پندد آنچه ندیده پس اول چیزی که می  
 شد و چون نفس خود را که می پندد و پندد  
 جمع و جبر و غلبه و بدست آورد که مرستی که مرستی  
 جفت این علم تا مرستی رسد که شیطان برود <sup>پای</sup>  
 و در آن راه باشد و می پندد و جملات و شیطان  
 و عیبهای نفس تا آنکه نداند نفس را برود  
 و آنکه نیست شی من بعد از آنکه <sup>اگر</sup>  
 من نصرت و الشان من نصرت و لم یحفظ  
 است که کان کن نام و لم یقر است و سکوت

فاعطیه انما انما من و لا اعطیه انما انما  
 عذاب مستطاب از روی عذاب و عیب  
 نصرت آیات و سید که می شود و عذاب  
 نیست هیچ معانی از عبادت و مرستی و مرستی  
 شانه خاوی و مرستی و مرستی که مرستی  
 جبر و پنداد شاه عفت است اگر و مرستی  
 آنکه هر احضار تا مع او باشد و اسفل که مرستی  
 که مرستی و طاعت مرستی و او با مرستی  
 آنکه و مرستی که مرستی که مرستی  
 شد و با شد چیزی بر او که مرستی که مرستی  
 و مرستی که مرستی که مرستی که مرستی  
 هر شب مرستی که مرستی که مرستی  
 از کلام الله شانه و مرستی که مرستی

ابر قاجان بعد از این خبر بدید تا اسعد  
 علی بیگ را حتی بگوشت قربان شد تا قایل  
 شد تا آنکه او را به جمع منیر سبع چندی در جمع  
 بخیر و منیر الحرم و دست بگرفت و الا بعد  
 و وقت بر داد و کفر بر منیر بگرفت و حسود  
 استحقاق الحیا و ان کی ما اید و منیر و بعد  
 انکی لغت و ان کی ما اید و منیر و بعد  
 عفت و استقامت از دست و عفت و منیر  
 صفات رسید که ای ستود صفات آید  
 میدانی که منیر شد تا کی عاید توان گفت گفت  
 خداوند منیر شد تا کی عاید توان گفت گفت  
 عفت و استقامت از دست و عفت و منیر  
 عفت و استقامت از دست و عفت و منیر  
 عفت و استقامت از دست و عفت و منیر

4

کمر باز دادند از گفتن که یعنی سیوم خویشت  
 کمر باز که گفتند آن بند را هرگز نکریم و چون  
 شرح بسیار باز دادند آنکه در میان مثل  
 و محل خلوت چشم فرستادند برای عبادت  
 ششم و شصت و شصت و دنیا از دست و شصت  
 یا و نیز از دست و دنیا و در آن از دست و دنیا  
 از دست و دنیا و در آن از دست و دنیا  
 من قال لا اله الا الله احسن حتى ياكلوا  
 و يلبسوا و يناموا و ينجسوا و ينجسوا  
 و يلبسوا و ينجسوا و يلبسوا و ينجسوا  
 و يلبسوا و ينجسوا و يلبسوا و ينجسوا  
 و يلبسوا و ينجسوا و يلبسوا و ينجسوا



فقد بان لغيره، وحقاً يطلب بها إلى  
 وتعلم من خلقه في هرب من محو  
 عبادته من مفاسد فرائد ويستبدل  
 يدرك في اشغاله ويكثر الشج واما  
 بان مدحها وادبها وادبها وتكون ثبات  
 طاهر ونبه الدليل في الكبر والغرير همد  
 وبقا جلد من المواب والمواب من  
 مشفقاً ولا حاشي في ربه وحبس عذاب  
 مستطاب الرذب عذاب جلد في كبر  
 بحيث تعاب رسيه كبر في شوره  
 كس كبر بان كفت من عذاب راد  
 اور وحققت مراد رست وانشاء في  
 عذاب رسيه وحققت مراد رست وانشاء في

زحمت خروج نیت واد حجت وانشاء  
 بخود ان طعام مقدما بوقت می پوشند  
 بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان  
 باشند و خاصش لازم می باشد و در کمال  
 کمال و میسر و بسیار و جسته اند  
 و حجت و بپوشان و بپوشان و بپوشان  
 ظاهر خود و علم با حق و بپوشان و بپوشان  
 محبت و بپوشان و بپوشان و بپوشان  
 و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان  
 طالب رضا من باشند و بپوشان و بپوشان  
 من و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان  
 و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان  
 و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان  
 و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان

ولسبح واداشته بسیار میگوید و برای آن  
 یاد کند و وعده هر دعا در بی باشد و بعد  
 بخرد و فاکتد بود دل و با او باشد و در آن  
 خال از خمر آن روز و روزی بخرد و او را  
 بجهت دعا حاجی بود و عام تر دعا است آنکه  
 با در آید و دعا در روز و از عذاب سخت  
 ببرد و در آن دعا وید و ستاره و در  
 هفتادین یا شاد یا احمد تو صلح العبد و صلوات  
 اهل السما و الارض یزید علی الطاهر و مثل  
 هذا کثر و لیست لیسک اعرف ثم انکس  
 قید و در این حب دنیا او معنی آنرا بخواهد  
 ازین که آفریننده لا تجزئک فادق و لا  
 من غیر محسوس و لا طلس فلیحس حتی یساق

فلا اولم خلافة عجمي فاستلام بيتك  
وحتى ما تحمد الله رب العالمين اهل الجسد  
على كل حال والصلوة والسلام الاقارب  
الاعلاء على سيد المرسلين كما ذكر المالك  
وكل عقلي عن ذكر العالمين ربك الله من  
جميع المسلمين خطاب خطاب انهم  
دعاه جلد ذكره به بغير كماله ككتاب  
نريد كراي ستور صلوات كرمه عليه  
ميكز ادمان دماز شسته باي اسكان نوري  
وخورشيد ملي كند واصلا غرور جور ملك  
وچار پوشه ساند به خمر بنو شتره  
پوشه بالقمه هنر باشد پس باين تمام جدا  
در يانت اگر هو در دل آن بنده يتم روان



محبت دنیا یا محبت آن دنیا یا محبت  
اود پیما و دنیاوی و دیناری و دینا نام اود  
نمایند و در آخر پیش و هر این دو دین از دل  
او محبت نبود و هر این دو دین از دل او  
نام او فراموش کرد و محبت نام او پیش  
نمود و در اسلام بر تو ای بر کرد و خلوت  
جمع هم آمد و است هر این دو دین و در پیش  
و آل و بار و طاهر و این تو هر اسلام و دین  
که محبت است یکش است اسلام و دین و محبت  
بود از دین که اسلام و دین و دین و دین  
نزد که محبت است که لایه انسان هر محبت  
و محبت هر دنیا یا دین و دین و دین و دین  
که محبت است که لایه انسان هر محبت

محبت

محبت دنیا یا محبت آن دنیا یا محبت  
اود پیما و دنیاوی و دیناری و دینا نام اود  
نمایند و در آخر پیش و هر این دو دین از دل  
او محبت نبود و هر این دو دین از دل او  
نام او فراموش کرد و محبت نام او پیش  
نمود و در اسلام بر تو ای بر کرد و خلوت  
جمع هم آمد و است هر این دو دین و در پیش  
و آل و بار و طاهر و این تو هر اسلام و دین  
که محبت است یکش است اسلام و دین و محبت  
بود از دین که اسلام و دین و دین و دین  
نزد که محبت است که لایه انسان هر محبت  
و محبت هر دنیا یا دین و دین و دین و دین  
که محبت است که لایه انسان هر محبت

محبت

تا است در یکی دانی که تعیین عین وجود  
 محض و قیوم و جو و ساطع و جو و الاطلاق  
 و عدم انحصار بود فی وجه عام ظهور که الی  
 تعیین که پدید آفتاب نام او و حدیث شد او را  
 حقیقت بخود عین گویند و حقیقت حق و حق  
 الشیر و مغایر و در کردن بیان تیرین در  
 عین حق هم منقسم آنها اکنون و در هر حدیث  
 و بیانی و در هر مرتبه محزون هم کن چنانچه  
 سیاهی بنسبت حرقت اگر حرقت کوئی  
 درست بود و اگر سیاهی دانی که بیسوره  
 حرورین ظاهر است عین معرفت و در آن  
 وحدت و ادو شاخ نا اهر کشت یکی با نام احد  
 که ذات بان اعتبار و اهر اعتبارات ستاره

و جو و است و عدم و نام و احدیت که ذات  
 بان اعتبار و صفات الی و اعتبارات که الی  
 منصف است و قیوم صفات الی و در قسم آمد  
 که سر و نیست بظهور و مخلوق و در خارج  
 جنانچه حقیق و از آن و دیگر بخواج که چنانچه  
 سبب و عین و هر که آن از او است و نیست  
 آنچه بخواج نیستند بکمال دانی و عین و صفات  
 تعلیق و از آن و این و غیره با تقدم و التماس  
 دیگر هست و آنچه بخواج هست بکمال است  
 و کمال جلالت و استیلا و تعلیق و از آن کمال الی  
 آنرا گویند که وجود باین تعبیر ظاهر و عین  
 و کمال استیلا آنرا گویند که در وجود و این حق  
 تعیین آن خود را میسازد و کنند دقیقه و احد





ششم بدو قسم شد یکی صفات الهی در دیگر  
 اعتبارات کما فی تعریف و حدیث هر دو در  
 شان صفات الهی آنرا گویند که وصف و غیر  
 و این صفت ذاتی باشد باشد و اعتبارات  
 یکا آنرا که پیدا کرد صفت لازمی باشد  
 افعال و اسما باشد و افعال از اسما  
 که است و صفت لازمی و حر و حاکم  
 که است و در مرتبه لایحه که وجود مطلق است  
 فی مانع من عدم دوم در مرتبه اوهیة  
 و آن عبارتست از وجود جمیع صفات الهی  
 ایجاب و انکار وجود که در حجب و سوء خاص  
 اجتناب از آنرا گویند و در آنجا که پیدا کرد  
 صفات الهی تغییریل یافته پیدا اعتبارات

کما فی سقنیه افعاله الهی و مرتبه در حجب  
 اندازا اعتبارات لایحه که پیدا کرد و در مرتبه  
 نیز گویند پس در مرتبه هر دو مرتبه در صفات  
 الهی و اعتبارات کما فی بحث حقیقت جامع است  
 و آن در وجود مطلق است با ساحت و شمع  
 حقیقت انصافیت است که از هر حیاست  
 اندست تا اینجا مرتبه ظهور الهی است  
 مرتبه خلق ظهوری بیان هر دو در صفات  
 اول تدوین با علما و خلقت و با اعتبارات  
 ظهوری است نام از روح اعظم و عقل  
 اول و عقلی است از مرتبه قدس و  
 این جمیع در عالم غلظت مرتبه قدس صاف است  
 که در تا مرتبه ظاهری و این عالم ارواح

نامند و فرشته کرد و نسبت اول عالم از اجزای  
 است او را روح القدس گویند و آفرید  
 حق تعالی این است و او را فیض از اجزای  
 جسمی که نور است در عالم حبس کرده اند  
 دقیقترین این عالم عالم مثال است و آنکه  
 حیات است از صور مرکبات لطیفه که قابل  
 شریک و غیره نیستند که آنرا حیات است  
 شش فصل را فتنه میسر هر فصل و حرکت  
 فتنه در عالم موجود است و اسطرلاب است  
 یعنی آنکه فیض و قیاس اسطرلاب عالم از اجزای  
 میرسد همان در عالم مثال و از آن عالم  
 دقیقترین این عالم عالم مثال است و آنکه  
 حیات است از صور مرکبات لطیفه که قابل

مفید

همین تفصیل است از اجزای این کتب و آنکه  
 در این عالم مثالی است از اجزای این کتب  
 فتنه در عالم مثالی است و آنکه  
 حیات است از صور مرکبات لطیفه که قابل  
 شریک و غیره نیستند که آنرا حیات است  
 شش فصل را فتنه میسر هر فصل و حرکت  
 فتنه در عالم موجود است و اسطرلاب است  
 یعنی آنکه فیض و قیاس اسطرلاب عالم از اجزای  
 میرسد همان در عالم مثال و از آن عالم  
 دقیقترین این عالم عالم مثال است و آنکه  
 حیات است از صور مرکبات لطیفه که قابل



شکل از روح و تن و ذی صفا و معاد السلام

یا ای

روح من اول  
خسب من عالم

غیب عالم ارواح روح

اعظم روح القدس جبرئیل

امین عالم مثال فرشته گری

فلک رحل فلک مشرقی فلک مرجع

فلک شمس فلک زهره فلک عطارد

فلک مشتری فلک زحل فلک کواکب

آب کمره خاک مرادیت

معدن نامت

جهان

انسان

و کیف چنانچه در خود منطبق و در اول مرتبه

جهنم خبیثات را شامل است انسان در

آخر مرتبه جهنم را شامل است و چون در اول

کند اول خود را به واسطه معرفت این دنیا

بیاورد پس به واسطه عالم غیب بیاورد

تا بداند انسان خود را بیاورد چنانچه

به واسطه شایع و تا او را در این خود را

بیاورد تا بعد از آن که از تحقیق آید و چنان

این قوم را صلوات می دهد کند می بیند که

چندین لباس و هر روز گرفته اند و هر روز

در قیام معرفت هر نوع است معرفت انسانی

و معرفت صفاتی و معرفت ذاتی معرفت انسانی

جهان از آنست که هر روز گرفته اند و کائنات

و موجود از خوار انسان خواهد بود  
چند فعل حق و این در صورتی است  
که است که هر وقت که در خود پیدا شود  
حق خود را پیدا اگر کسی بخواهد  
کوتاه با صفت کلام تصور کند و خود را  
بصفت صبیح و آفتاب و چند آیه از قرآن  
آیا صفت از خود در خود را می بیند  
و هم در نظر و عقل کند آنرا باطن تصور کند  
و خود را با حق تصور کند و اگر چیزی که  
بزرگتر از خود را بخواهد و این را قایل شود  
تصور کند و اگر در دست خود نگاه دارد  
دیگر چیزی در دست باشد یا صفتی از حق تصور  
کند و اگر خواهد که از کسی چیزی منع کند

مورد

خود را مانع تصور کند و اگر خواهد که بر  
یا بشود و چون دردی یا بی بر دارد عدم  
مانع تصور کند و چون بر سر حق تصور کند  
تصور کند و چون خود را از حق تصور کند  
نگاه را از حق تصور کند و چون کسی که  
منع کند خود را با حق تصور کند و چون  
باید دانست تا این زمان که اسم ظاهر  
حق خود را مشاهده می کند و اکنون می تواند  
که با اسم باطن خود را مشاهده کند و انشا  
الله اگر چه این اسرار گفتنی نیست اما  
صاحب بعینه منع کردی هم می بیند  
بزرگتر تصور کند که خالق آن کلمه عدم  
منع را که خود را در وجود دارد و همان است



بهمان نامی که از این هفتصد و پنجاه و هفت  
 مدتی که این باشد بقیه ذات بدست که باشد  
 و آن کم باشد اگر باشد تا سر باشد و در قیام  
 و در انسان گویند روح و در صفات حقیقت  
 گویند اسم حق و در انسان گویند کوشا و خدا  
 گویند صیغه و در انسان گویند مایه و خدا  
 گویند چشم و خدا گویند و غیر در انسان گویند  
 در مایه و خدا گویند و در انسان گویند عقل  
 و خدا گویند و در انسان گویند و خدا گویند  
 انسان یا خود یا پدری قیامت و خدا رسالت  
 یا خدا از مرتبه و خدا و انسان رسالت و خدا  
 سکر و خود و خدا رسالت و خدا رسالت و خدا  
 و خدا رسالت و خدا رسالت و خدا رسالت و خدا

تجرب

این هفتصد و پنجاه و هفت مدتی که این باشد  
 و آن کم باشد اگر باشد تا سر باشد و در قیام  
 و در انسان گویند روح و در صفات حقیقت  
 گویند اسم حق و در انسان گویند کوشا و خدا  
 گویند صیغه و در انسان گویند مایه و خدا  
 گویند چشم و خدا گویند و غیر در انسان گویند  
 در مایه و خدا گویند و در انسان گویند عقل  
 و خدا گویند و در انسان گویند و خدا گویند  
 انسان یا خود یا پدری قیامت و خدا رسالت  
 یا خدا از مرتبه و خدا و انسان رسالت و خدا  
 سکر و خود و خدا رسالت و خدا رسالت و خدا  
 و خدا رسالت و خدا رسالت و خدا رسالت و خدا

[illegible]

جامع

جامع کرده اند شخص احدی است که شایسته  
ایمان و شخصیه احدی را بدین مقصد محمد بن  
عروج ظاهر می داند و همچنین در این خط  
و در سطر و بیاض و شکاف آن که سراج مؤلف  
برگزین و لم الکبریا است که در آن و الا و  
و هو العزیز الحکیم و صلی الله علیه و آله  
و اهل بیت او که در شتر کلمه سعادت  
سایه جوی جواهر خدای شاهان و مجید  
الکونیه الله لیلذهب عنکم الی اهل البیت  
و بعد که تفسیر و معنی را آورده است  
آن که حواس خمس درین و شفا می بخشد  
آنکه تمام لایحه داشت انچه همه عالم را  
و بسط استلها در حق ایشان حجت باد

4



2004

با مثال تو قاشق بود کف کرجا و سحر  
 انسان که مراست چه طاهر اندر من  
 ساخت شود با وجود آنکه باز و بطل از آن  
 خود هم با خنجر آن خون من این سال و  
 آن صاحب سال آنکه و دیگر هر زلف  
 جنت از سر و سر و سر و سر و سر  
 و با مثال و با مثال آنکه که طاهر و کمال  
 که مشاهد آن حور این که مثال و کمال  
 اندر و از آن حال شان نکرد اند ما با مثال  
 بخار و زهر و مشاهدت و عاقبت و آن کرد  
 از علی ما باشد و دیگر و بالا تمام و هر  
 حبیب و نعم الوکیل **سوره** این رسالت  
 سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر





پس آن تجویز را عمل بخیز و بجمع مقهور الشیطان  
میگرد و سجود نماید و آنرا توبیخت مینامند  
و بعد از آن که باینکه احد از مقدم و خارج و سقا  
دارند میریستند و پس هر گاه که باین  
الشیاء مشغول و بیای قرآن را دست بگیرد  
میگوید یا خیر خیر و در جواب آنکه و سقا  
هر گاه که مستعمل قرآن شد اما دست خود را  
ذایق داشت و آن توبیخت و در عصر مغرب  
در هر استان و بی باید از ملک و یا سبب و  
اجزاء الحکم طعم و در هر زبان بواسطه  
مشهوره الطایفه خیمه لاسمه است و آن  
توبیخت دره جو نیز مناسبت با کثر بد  
آنی را داشت و در بعضی از بلاد

جفت هر کشته غیر سواد تمام  
کشت چو تهاو کند از ناله زار  
بدر هر دم خوش خوش بچشم  
آخبر و داشت از قوی و آن بخت  
یکس لشکر و آوازه و شربت  
نیکند جویع و صومعه و سوار  
و غنای او مقدم و تحویل  
و در خیال و آن تو نیست  
صومعه و سوار و تحویل  
مشت و او علی و و شربت  
از دماغ سیوم و هم  
مشت و او علی و و شربت  
جز نیات موجود و آن

او را الله آید. محال می توان کرد تا چیزی  
 کو منفذ حکم است که گفته اند که  
 و بهر چه را بداند محال و بهر چه او  
 است قدرت مطلق و هم قوت مستقر است  
 و آن قوت نیست مگر که نگاه میدارد چیزی  
 کثرت و هم بسا که آن محال می شود  
 است و محال است که آنراست انبیا  
 چنان قوت مستقر است و آن قوت نیست مگر  
 که ترکیب می شود و بهر چه قوت  
 معقولات و تفصیل می نماید و بعضی را از  
 دیگر و این قوت را می گویند که محال است و الله  
 خود میسازد و قوت ترکیب و تفصیل  
 میسازد و محال است که بهر چه قوت مستقر

و چون

و چون هر قوت را در هر کس که میسازد  
 او را الله میسازد و بهر چه قوت  
 مستقر و الله اعلم بالصواب و الله اعلم  
 و بهر چه قوت را بداند محال و بهر چه او  
 است قدرت مطلق و هم قوت مستقر است  
 و آن قوت نیست مگر که نگاه میدارد چیزی  
 کثرت و هم بسا که آن محال می شود  
 است و محال است که آنراست انبیا  
 چنان قوت مستقر است و آن قوت نیست مگر  
 که ترکیب می شود و بهر چه قوت  
 معقولات و تفصیل می نماید و بعضی را از  
 دیگر و این قوت را می گویند که محال است و الله  
 خود میسازد و قوت ترکیب و تفصیل  
 میسازد و محال است که بهر چه قوت مستقر



وكون ظهورها بحسب ما والا من احوالهم  
خسدهم كمرتبة مرتبة ان ذمرت به  
معاني كويندها تحذره فاستد بالثقل  
والثقل الاول والثاني وما اشغل عليه  
من الشئون والاعتبارات اولها والحقائق  
الاخيرة والكونية ثانيا وروم ذكره مثيل  
اوست مرتبه من شهادته وانما قد  
عزى روحانيته الى مركزه انما يشهد به  
موجود جسمي كذا ان اول ذمرت به مرتبه  
اجناس وانواع واشهر من علم واشتد  
وميم كذا كذا مرتبه من علم واشتد  
مرتبه ارواح وبندها وبندها وبندها  
والمعنى ان من علم واشتد وبندها وبندها

مشهد

شش فصل در آنست و در هر یک که جامع ایشانست  
 تعلیم حقیقت الم است و احادیث  
 بالغه حدیثی که است و بعضی را از کتب کبریا  
 کلام شریف اند و ایشان لایب باید و قسم  
 بنقسم میکنند **و** عقیقی چون نزل  
 کند از ممکن غیب هیچ است بقول و شرح  
 شریف و عیب خلیفه و شاه و اولاد بیانات  
 در هر مثال احسان و یاد کمال خود هم  
**و** در هر یک که است یا مختصر و یا است  
 بلاغ و ظهور و صرف آن خلاصه و  
 بر خواننده که است یا شاعر و شاعر  
 سامع و یا مفسر و یا تفسیر و یا مفسر  
 پس سامع و مفسر و یا مفسر و یا مفسر

بر آن اختیار و تکیه و استقامت آید و بداند  
 و یا صبر و مشق و علم و شهادت است که کار و  
 قدر و عیان امر و دیگر تر و شام و ظهور عالم  
 او و انصاف که مرثه بود و با جبر و در وجه  
 بطاعت و پیروی سیدل سامعین و المذبح  
 رسانند و انکه جبر و جرم او را با عاقل  
 رسانیده باشد و خدایم مظهر عالم مثال  
 که از او و موقوف با عاقل و معنی و مظهر  
 ساختن و یا جبر و تکیه بر سیدل کرمه و  
 انداختن و نشان بر سیدل جهان و بیان  
 یکی بگوشت و لایس و مظهر عین جاسم  
 که با سید و هر سو و هر ماسم و مکر است  
 بلکه در مرآت العارفین با عاقل و جود

چنین است **اول** و خواهم که زبانم را در  
 کلامی باشد و بدین سبب که زبانم را  
 خواص و انصاف و دیگر و جامه است  
 بود و چون **شال** **سید** **سید** **سید** **سید**  
 سیدها و انصاف خواص و سیدها  
 و دیگر و شتم و ذوق و لیس و هر صی از آن  
 و در صی و در و صی و در و صی و در و صی  
 آن و صی و در و صی و در و صی و در و صی  
 که در و صی و در و صی و در و صی و در و صی  
 قلیل و انکه در و صی و در و صی و در و صی  
 ابواب معرفت و در و صی و در و صی و در و صی  
 که در و صی و در و صی و در و صی و در و صی  
 در جاد و معرفت و در و صی و در و صی و در و صی



که تیر و شش منظره داشتند و طرز استغراق  
 به منظور به انگیزه سر و معنی از غیب و غور  
 مختلف به عزت و ولایت از خیر و  
 و حضور از اثر هر دو و روشن بین البحر  
 و الاثر بود و این مقام حکیم است معلوم  
 علیه معنی انیکم من مقبره حکیم بیان کرد  
 اند و اینها تکرار است که هر شیخ آغا میر  
 جزو نیست از مناهجه که کلام من اند  
 احسان و عمل محسن است پس در مقام  
 احتیاط از جن و جور و دست و پا خیزد و قلیل  
 الاثر است اما احسان هم مختلف باشد  
 و در البحر پس در میان ادین الاثر و نظر  
 به این مقام هیچ است که در باب اول گفته

فکر

تفاوت بین دو مقام اگر چه وضع هم اند  
 بر و نیست از جن و اما مختلف است از اثر  
 کل طیب و در هر دو به شوم و میر و است  
 بین اینها اختلاف است که کل باشد و در  
 انظار این معنی است و در مقام است و در مقام  
 از این مقام اما احسان و در مقام است  
 به طرز معنی الاثر اینها کشف حجاب است و در  
 ادین هر دو به احسان و در مقام است و در  
 ادین انظار و احسان و در مقام است و در  
 است و در این مقام که از ادین که هر چه  
 این مقام هم در هر دو به خصوص است اما  
 احتیاط طرز هیچ است از من کل منظر این  
 معنی اقوی بود و در این بحر و بحر و بحر

هه رها با حاضره و ذوق محض است تا از حقیقت  
 حسن مشهور بکلیت و چون کرم تو منتظر است  
 تو هست که بخواه از خودی ملود از نظر اش  
 نالند و او را از خود مشهور بخیر و المتطهر  
 الوجه الحسن بیدار است و استیلا به میان این  
 قوت است این مقام است و است کرم مساج  
 بهر شوق از غریبت و در حسن نیست تو هست  
 انوار الوضی و جزای با است بسیار است و اما چون  
 معنی است پس نظر و کرم است و از لفظ نظر  
 دیگر که متعلق بدان قوت است و دیگر که با باشد  
 که نظر بود و لذت است اما غرض از نظر با نیست  
 ثبوت حاصل است این است که کلمه را با ای  
 سلف از آن شکر کرد و درین صفت و در وقت

کرم

که همان شیرین صفت کرم است شرا به  
 غرض از آن کرم که به مشهور به نام خود  
 این صفت است این صفت است اما  
 و کلمه آن جز به شوق خود لفظ نظر است  
 عشق است اما حاضره است که به هر چه جز از  
 این اوجان خلق از غریبت و در مشهور  
 لذت است اما بایات و غایت الهیات است  
 از این بیشتر قدم در معرفت نیست که اندک  
 که بکل است و نظیر آن چنانست که به هر  
 در دیده آتش درین سر جان و در و اصول  
 این وجود و درین کرم که کرم هوای این  
 بهر کی آن محض است است بهر که داشت  
 بکلمه معنی کرم بهر است مصطفی علیه السلام



علم بر واکو صم الرضعی بلع موع اشارا  
 کوه سید بی کوه بقمه را علم کتبی فی  
 برد انا ملتفت صدقات مکر از غیاض  
 گفت للفرقة ان الخلوب مع الله بلا  
 کما انی صیانت در کل اجزاء قلب موی دست  
 نکوه **ساز** جلوه روح فی طیرین کز نو  
 سراج عالم طریقه سجن کز نو دایند کج  
 بود و مستلم کز نو دین از نو کرای طری  
 کز کسود **ساز** بدو کز نو طرب مهور  
 حق جانان را غایت خست و نیکو خنجر و بیخ  
 و شمش است خنجر بند کوه شد و از آن  
 مضروب بجلی است و اسم از آن ضیافت  
 نکوه **ساز** هجران حقیقت انسان کز جاد صمیم

4

مراست است بلكه هر يك از كليدها  
شكست هر پنج قسم است مثل غيب و شيب  
ج هم است و بعد از اودين و اسدين از  
دوينه شو اول كه هنوز حكم الله و حق  
و اسدين را احسين بنديج بود و هر دو  
سلطنت و سرك شديج تا اودين و خريست  
و اسم هر دو وقت و وقت و الله و الله و الله  
و كثره و وحدت و جود و احكام و شرف  
بود نشان ظاهر و باطنيت و اوليت  
و آخريت محض بشاهد شرف و اخلاص غيب  
هو به خواست كه خود را بخر و جلوه دهد  
اول كه جلوه كند بعد از او بود و اوليت  
يعني كه از غيب هو به ظاهر كشت و خرد

بود که اصل جمیع قایمات است و در این ظهور  
 و بطلان متساوی بود و با غبار انکار قابل  
 ظهور و بطلان نیز بود اسدیه و اسدیه را  
 وی متذکر شدند و چون واحدی را بپای  
 ظهور داشت اسماء الهی که مقتضای ظهور  
 اند و درین مرتبه تحقیق گشت و درین مرتبه  
 اسماء الهی تحقیق گشت و تمیز میشوند  
 اصل اسماء هفت گشت که با نام سبعه معبر  
 میشود یعنی و عالم و مرید و قایل و قادر و جواد  
 و مقسط و اختلافی که در جواد و مقسط است  
 در عین المعانی و در اسم علم مستطوره است  
 و امر ایجاد که مطلوب حقیقی از ظهور است  
 که کار ایجاد و استجلا بر وی مرتب است

بروی

بر وجهی است که قوت است و درین ظهور  
 ظهور است و با این که ایجاد و ظهور  
 به سبب است و تقدیر که از آن باب که مطلوب  
 حقیقی بر وی باز نیست است و علم بفصل  
 آن ندیده است با استحضار مغز و تحقیق  
 ظهور و تا بعد و قیاسات و درین است  
 صفات بر حقیقت و احکام او و مستند  
 مخصوص و مرتبه داشت و در ظهور  
 در مرتبه یا در مراتب و مقابله مباشر امر ایجاد  
 یعنی که کن و قادر در حد است و در آن  
 قیاس با و جواد و معین کننده است در وجود  
 تعریف بحسب علم و حدت شاکر و با بپای  
 اصل و مقسط نشانی است محال است او به



و چون در عالم حیات خود پیشه کرد و در این  
 باید ساخت پس از آن وجود خدا می آید  
 باید داشت که در بدایت احتیاج به علی را  
 ضرورت یافت و این تفصیل کرد و این  
 الحی ظاهر شد اسم ربی در این عالم  
 مرئیه تالیق است و ظاهر وجود که است  
 الحی اند و ظاهر علی که اعیان ثابت اند و مرئیه  
 مرئیه محقق اند **و** هم در این جهان که  
 قیاس است هم جاده بهر از سر فریاد و مرئیه  
 اند و طبیعت ضرورت و اند و شهود که  
 و ظاهرش دید و و در قیاس است **و** در این  
 جوی مرئیه که **و** در این واجب بود و معلوم  
 شد که گفت مرئیه ممکن هم بدان که وجود خدا

عیان

حیات از شوق و مرئیه وجود **و** حقیقی است  
 و در این عالم مرئیه طبیعت و مرئیه  
 با حکام و آثار اعیان تا بهر که مرئیه  
 ممکنات است و این حقایق ممکنات  
 اصلا ظهور ندارد بلکه آثار آنها ظاهر  
 است و در این جنون بینا بهر که مرئیه ظاهر  
 پس در صورت ظهور آثار آنها اند و حال  
 حقایق است که مرئیه و مرئیه طبیعت مرئیه  
 مرئیه احتیاج به طبیعت و مرئیه معلوم و آثار  
 اعیان است مرئیه اعیان و آثار و آثار  
 طبیعت و مرئیه و مرئیه و مرئیه و مرئیه  
 شأن المرآة و آثار اعیان مرئیه و آثار  
 ظاهر و مرئیه و آثار و مرئیه و مرئیه

و بعد از آن که در این حدیث شریف از اعیان  
پسوند حقیقی و احیاناً ثابت بود و از  
و اید و در مرتبه بطور و اظهار این حکم و آن  
اعیان اعتبار اول یا حد و صفت و ثبوت  
و تعلیقات و معانی است و این است که  
ثانی **علم** ممکن است تکلیفی و علم تکلیفی است  
و واجب بطوریکه و این تالیف و کام  
تفاوتی است که آنرا که از این است که  
احکام هر یک از این است که و این است که  
آنکه باید و در حکم این است که و در این  
نکته عام در هر یک که این هر یک از این  
جستار و این است که و این است که  
عام است و این است که و این است که

22

ما من حيوة كثره مدهوم والبلد  
 از كنه اول برتر عزم امر است  
 و كان برنج الهادي ضد وست عالم انداخ  
 و عالم غيب و عالم امر و عالم علوي و عالم  
 ملكوت و امين معينات موجود و ارواحيه  
 غنچه حكيم برنج مرتبه واد و قوس است  
 كرامت عالم و العالمين پيچور و خبر پند او زند  
 ها سولف جلال الله سبحانه و عجل عالم مثله  
 علقم و ايش از ملامت و عيسى و انشد  
 انشد في حقه الله عليه وسلم ارباب انشد  
 جنون ميدهد ان الله تعالى انشا بفساد  
 مشورت خطه مسير النور و انشئت  
 بر ما هي مثل ايام الدنيا ثلثون مرة و هم



[illegible]

259

اللاه مقام معلوم قسم حیوم آئندگیست  
عالم و جمیع او تعلوق بر ایند و ایشانرا <sup>۵۴</sup> اوست  
خواهند که در صورتی که مشرین ایشانست  
مطهر است و ایشانرا <sup>۵۵</sup> است که گویند  
قسم حیوم کردند سفلیات و مشرین میکنند  
و اسم ملکوت اسفل و قسم چندین هزار  
از ایشان بر نوع انسان مولا اند و چندین  
هزار و بیست و نه و بیست و نه و بیست و نه  
صاحب شریعت ماسی علی الله علیه و آله و سلم  
و آفریننده است که درین مع کمال قوت ملک  
و اهل کشت چنین است که چندین که با هفت  
فرقه نباشد چنانکه از ایشان بیرون نیاید  
قسم چنان و اح ناری که ایشانرا <sup>۵۶</sup> و ایشانرا





در صورت اشباح جنات و جنات هم است  
 و عسقلی صلی الله علیه و سلم بر ایشان  
 السلام بر صورت و صیر کلی درین عالم  
 دیدن و در راجع کمال شکاک از انبیاء بود  
 که شایع در صورت اشباح و شایع  
 کنند درین عالمست و عسقلی السلام را  
 درین عالم چندین کسائی که بر صورت او  
 قیامت و صورتی که در این دنیا و جنات صلی  
 می نماید هم از طرف این عالمست و هر چه  
 و کائنات ماکات صورتی درین عالم مناسب  
 آن عالمست و تصور انسانیت کامل که  
 بشکلی و مختلف می نماید و بشکلی غیر  
 مخصوصی آید و در دنیا هم از جمله این

عالمست از جهت قوه اصلاح از بشریت  
 و ابدان و این صفت در آخر هم در این  
 موجود بود و این صفت را ابدال می نامند  
 و بر مخرج امتناع محالی که آنرا عالم مثال  
 نام می کنند که بعد از حقایق اندام  
 از اجسام در آن مقام سرانجام گرفته باشد  
 دنیا نیز عالم مثال صورتی در عالم است و راجع  
 به این احوال و در عالم مثال تغییرات است  
 بر این عالم مثال ثانی و این عالم مثال است  
 لیکن هر دو مشترک اند درین که هر دو هم  
 در آن زمان و مکان خیر معانی اند و هم عالم  
 آخر و هم می شود و در حقیقت خیال و معانی  
 باشند بحال مثال که معجز می شود و کلمات

صریح و قسم هم آید و قسم پیشتر در صورت  
 خیال امانا موافق باشد اما این قسم هم در  
 قسم متقدم است پس هر یک از این قسمها  
 و قسم پیشتر بعد از قسم اول گفتند که  
 در آن جهان بود که بدید روح بخود از غیور است  
 خیال صوری و خیالی که غیور در چهار غیب  
 بود در خواب یا در واقع و ظاهر کند بعد  
 از آنکه همان که در خواب یا مشاهده نماید  
 بعضی از آن شود و از حجاب غیب عالم شهادت  
 آمده باشد و لیکن نسبت به اینست که آن  
 هنوز حکم غیبیت دارد و سبب غیبیت آن از  
 حسن ظاهر او چنانکه مشاهده می بخواب چند  
 کلمات از جای نوشته است چنانکه در صورت

با خود یا بهمان صفت میباشد این معنی  
 آنرا بطریق مشاهده او آید کند متعجب  
 آن بصیرت روح بود و اگر با جماع هوالت  
 و انشاء جمع معلوم شود و اسلام او را  
 آن جمع روح بود چنانکه روح بود و در آن  
 بود و بنی فوکل میر و بی و در سوال مسدود  
 در انشی و در احتیاجش چنانکه رسید  
 که مرغ باب سوال کند بشیطان متقدم  
 گفت حال که با خود هیچ چیز ندیده  
 پس چو نام اکنون نقش آن کنم شب بخواب  
 دید که هفتاد و نه و نه و نه و نه و نه  
 نگاره است و در روی فراخ چند و در صفت  
 است چو از او را در مشاهده چند و در صفت



کون درویش جهان رشتن آن خرقه را بهمان  
 وصف یافت که اتم و هم انا قیام قوم  
 و واقع کشف محیل است آن چنان بود  
 که روح انسان در خواب با صد فقره بین  
 از حجاب سحر و یاد و نفس بچهره تعلیق  
 بود و آن مشارکت و مدالعت باشد  
 و بقوه متخیل آنرا از آن کسوت ببرد  
 مناسب از حسیات در پیدایش و دنیا  
 کسوت مشاهده کند و بهر معنی شایع  
 و در تعبیر آن بوجه مناسب از صورت  
 خیالی میسر کند و حقیقت آنرا که در رشتن  
 روح خود را باز و بیان کند و در هر قسم  
 امکان مشاهده کذب باشد و بیک کذب

عمر

محسن و آن صورت قدر سید و سبب آنکه  
 اندر آن روح شالی نباشد اما قسم سیم  
 دنیا را بجز بود و آنچنان بود که خواطر  
 بر دل ملکه کند و بقلبه آن روح از مطالع  
 عالم قییب بگوید ما بعد پس در عالم  
 با در واقع آن خاطر قوی تر کرد و متخیل  
 و بیکه را کسوت خیالی و در پیدایش آن  
 خواطر بعین باقی و متخیل و تلبیس  
 برخی و مشاهده شود چنانکه کسی را بچست  
 در خاطر بیافتد که تعلق بود و خواب  
 چنانکه کسی را هست با مرافق و غیر قبول  
 خلق از اینان با عشق بود و فقره پنجم  
 صورت خلاصه آنست معجزه اند که با

مشاهده این دو خبر است که بعضی  
 مستور گفته است لاجرم اکثر اعتیاد  
 نموده و این نوع اگر در خواب رؤیا شده  
 احلام ظاهر شده و اگر در واقع واقع شده  
 گویند چه کاه کاه در آتش و اگر در آتش  
 در آن حالتی اتفاق افتد که آن نفس و  
 غایب شوند و بعضی از حقایق امر  
 غیبی بر ایشان کشف شود چنانکه بایم  
 در حالت نوم و مستی قرار آید و آنرا  
 و کاه بود که در حال حضور بود اگر غایب  
 شوند این معنی است و بعد از آنکه  
 خواهند و آنقدر با نوم و کاه احوال مشا  
 و متاع است و از چاه و نوحه بعضی

سابقه و بعضی کاذب میگویند که ما ملت  
 مکتوم هر کس کاذب شود چه مکتوم  
 عبارت است از نفوذ روح با معنی غیب  
 در حالتی که باز غواشی بداند و بیشتر  
 و قیام و حیات نفس با روح مشا  
 بود و در بعضی مستقل و صدق صحت  
 و هیچ و کذب صفت و شریک است که کشف  
 هر دو را با کشف و افعات و مدد است  
 بعضی صادق و بعضی کاذب است و آنرا  
 از تحت نظر و برده است چنانچه عشق  
 مادر آورده است با کیت حکایت که  
 شبیه و ناروی چشم در خواب و لب چنان  
 فرو دست **مادر** و بعد از آنکه



مثال نزل است بر طبق این علم عالم نزل است  
 انسانی مخصوص است عالم اجسام عالم  
 شریانی عالم خلق عالم عقلی عالم ملکوت  
 این عالم بر دو قسم است علویات و سفلیات  
 اما علویات بر پنج قسم است یکی هر چه در  
 کوهی میوم صورت سبع جهاد ثوابت  
 پنج سیاه و با نقاد اهل کتب هر چه در  
 زنی گویند نه خدای و اسلاف قابل  
 گفته و قضا و قضا و حال نیستند هر چه  
 کوهی بر این نیست است و هر چه در  
 بهشت و جنان که حدیث نبوی و با منافق  
 مذکور و حیوانات قابل قضا و خرق و التیام  
 الله و اما سفلیات آن نیز بر پنج قسم تقسیم است

یکی جوهر و دوم جسم سوم جسم نانی و چهارم  
 حیوان پنجم انسان اگر چه هر دو جسم در سفلیات  
 هم اشتراک دارند جوهر نوری گویند که ما عینی  
 باشد و وقتی کرد رخسار منصف جوهر شود  
 در محل اصل باشد بلکه عرض و باوقایم باشد  
 و آن جوهر بر پنج قسم است اجده عقل کل نفس  
 کل و عا که آن را هیول گویند و صورت جسم  
 مطلق که مرکب از هیولی و صورت است  
 و الله من قال **تکم** موجود و تقسم بر پنج  
 است نزل عقل یا واجب الوجود و امکان  
 الوجود ممکن و تقسم کشف بر من جوهر و نور  
 جوهر بر پنج قسم شدی عالم مقود جسم رفت  
 اعمال و هیول و صورت است این عقل و نفس

این مظهر را با کبریا و قدرت **الله** و جلالت **الله**  
 عالم اجسام تنزلست بعالمها مع کوان **الله**  
 تا که نیز پنج اسای خصوصیت انسان  
 و بشر و آدمی و غلبه و سلطنت جامع **الله**  
 بر هر دو حکایت **الله** پنج کلی مشهور و بعضی نایب و  
 جفت و غایت و غرض و لایم موصوفه و  
 مختلف است و از مرکبست از پنج عالم  
 و احوال و وجود است و پیش از احوال و بعد  
 میان او و میان **الله** عز و سلطنت **الله** و واسطه  
 هست و مقصد و از هر افعال و است **الله**  
 مقرران **الله** **الله** که مستحق المومنین و المومنین  
 لها خلقت **الله** لا فلا **الله** در حق سید المرسلین  
**الله** است صلوات **الله** و سلالة **الله** و عنة

و از انبیا

و از انبیا و تحقیق مقرر است که از انبیا  
 اولین و آخرین است و اگر چه مطلق  
 اهل معرفت و حیدر و جلاله از انبیا گفته  
 که از انبیا **الله** است ان اخرون **الله**  
 یعنی میدان که ما چندین عالم است  
 یکدل و یکله و هم در دست و هم آدمها و هم  
 حیات و غنم و غیره **الله** **الله** و **الله**  
 همیشه است کامل و با است و هیچ **الله**  
 بعد و گوید از عقول و انوار و نور و نور  
 و غرض طبیعت تا آخر **الله** و وجود **الله**  
 مرتبه را مرتبه عالمیه **الله** که گوید از **الله**  
 این مرتبه هر یک را **الله** و فرق میان این دو  
 بر هر دو و بر هر یک است و خدا **الله** و **الله**

















در بیان صفات حق تعالی

من هر چه عجز و ناتوانی در حق دیدم  
از راز و راز و راز و راز و راز و راز  
شب چراغ و رازی و رازی و رازی و رازی  
معلق در دلم - آم کریم و کریم و کریم  
ست این حق و حق و حق و حق و حق  
کوین و جهان و هر چه در دست او  
قبضه قدرت و قدرت و قدرت و قدرت  
بهاست و قدرت و قدرت و قدرت و قدرت  
من هر چه عجز و ناتوانی در حق دیدم  
حق و حق و حق و حق و حق و حق  
فکر و فکر و فکر و فکر و فکر و فکر

و نامش

و نامش چیست و نامش چیست و نامش چیست  
است از حق و حق و حق و حق و حق و حق  
و آن است و آن است و آن است و آن است  
از آن است و آن است و آن است و آن است  
کریم و کریم و کریم و کریم و کریم و کریم  
ایشان از آن است و آن است و آن است و آن است  
حق و حق و حق و حق و حق و حق  
است و است و است و است و است و است  
برو و برو و برو و برو و برو و برو  
کتاب و کتاب و کتاب و کتاب و کتاب و کتاب  
شکل است از آن است و آن است و آن است  
دلم و دلم و دلم و دلم و دلم و دلم  
معلق و معلق و معلق و معلق و معلق و معلق  
دلم و دلم و دلم و دلم و دلم و دلم

والتعز ان خلق حتى است لا يلدن عيان  
هو امان من است اعزى كبر بود از رفق  
تقدس بها نه باعه كرهان ليدن لطافه من  
است وامن ودرجها عبادت است از نور طهر  
وخطون كاشا را بر صاحب السعادت  
بحرفي قلم و در بار خطون و قلم هم درون  
نكره جمع همين اكبر و يا اكبر است نه راحة  
الحير و بر اي نوبه كرهنا است السعادت  
مراج البحر ينبت ثيابان جنة من نور لا عيان  
مقون و كبره و لهذا استضاء الله تعالى  
و لا و لا لا خير حتى يستغفر من محمد  
الخير و يغفر من رعايا البحر الحسان  
الكون و ملكه اقول بحر الشيب و جسد  
الارزيم او اللطه نرا القهر من غير قهر

سبحان من است اعزى كبر بود از رفق  
هو امان من است اعزى كبر بود از رفق  
تقدس بها نه باعه كرهان ليدن لطافه من  
است وامن ودرجها عبادت است از نور طهر  
وخطون كاشا را بر صاحب السعادت  
بحرفي قلم و در بار خطون و قلم هم درون  
نكره جمع همين اكبر و يا اكبر است نه راحة  
الحير و بر اي نوبه كرهنا است السعادت  
مراج البحر ينبت ثيابان جنة من نور لا عيان  
مقون و كبره و لهذا استضاء الله تعالى  
و لا و لا لا خير حتى يستغفر من محمد  
الخير و يغفر من رعايا البحر الحسان  
الكون و ملكه اقول بحر الشيب و جسد  
الارزيم او اللطه نرا القهر من غير قهر



كما أن في جسد ابن آدم مفسدة وفي المفسدة  
 قلبا ومنه القلب قواد في الفؤاد نصرا  
 ومنه المضمير خفي ومنه الخفي سرا ومنه  
 ودنا في حكم ما إذا أطلق جرسات نوح  
 حيوانا ما شئت يا مريد صفات سبعين كراما  
 صفات حقيرة معبر عنها وتعني سبعين  
 وكلمة عليه وعلى وعلى وعلى وعلى  
 الثمان لما عرفت من خلق من سبب  
 الاخيرته الرعيته والذكر والارثته  
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقبلوا  
 التوبة من الله الا على ما علم الله  
 انتم لا تعلمون الا على ما علم الله  
 انتم لا تعلمون الا على ما علم الله  
 انتم لا تعلمون الا على ما علم الله

بعضی که میگوید خواهشش نباید بود و الله اعلم  
 الشیء و بعد منتهی القیاس و غیر العالی و در این  
 همچنان که جوهر در مشت است بعضی  
 میگویند که من در دستم نیز معرفت اکمال کمال  
 رسیدم ام که غیبا رست اعتقاد و جود بشر  
 را تصدیق بقاء ریاضی و جبریه بسیار است  
 و اختلاف است و تمام عالم در کف دست  
 جوهر منی باشد و دستها را بسته از  
 تصور هر کسی که در دست خود چیزی را  
 و آن چیزی متصور شده است و در جنانکه  
 حضرت سلطان العالی علیه السلام فرمودند  
 قدوس صریح علیه السلام ان الله شرف الخلق  
 و رفع علی ثلث الخراف و الا حسن برزخانی





[illegible]

2

فكم كما هي لكم من ربح او خسران في الدنيا  
 فليقله وليم وكن من الذين ينجون  
 والحق الا انهم انما يفتنونكم  
 بما بينكم وبينهم وما بينكم وبينهم  
 من ربح او خسران في الدنيا  
 فليقله وليم وكن من الذين ينجون  
 والحق الا انهم انما يفتنونكم  
 بما بينكم وبينهم وما بينكم وبينهم  
 من ربح او خسران في الدنيا

وازواجهم وبنات المؤمنين وقدموا في  
 راهل بين احمد بن ابي اسيد انا الله  
 البرهان والست المريد من جميع المظلة  
 كرمها رست المظلة كل مات مملوكا  
 شريف حضرت بهار النجف والقطر والذ  
 حضرت سنانا صاحب جلي مشاهير والهم  
 الله علينا احسانه وشره امير المؤمنين  
 ذخيرة اهل البيت من مائة الف الف  
 كرمها حضرت ازفر من امير واستمر مراد  
 خليفة سيدنا المظلة البرهان وروضا  
 المظلة وفضل المريد بن شيفان  
 ربا الله الدين حضرت صاحب سلم  
 وروضا او علينا المظلة ربا الله من

25

در وقت اشتداد کوره و استسقاء هوا جسم  
 فرغش بر طبقه الجلی و اقلی آتش در  
 احوال چون بنام انکروا فی نفاذ بهر  
 که حوائج سر و آمد جوت مشرقی طالع بگو  
 شدان و در برج سعادت کمال شداید  
 گزافاوقات نزل و در میان حضرت  
 صاحب سلطنت سکرا ذال الحله و العرفه  
 انوار کمال بقا بقا بقا بقا بقا بقا  
 که المصلح ما کبر به شیخ افروز سعادت  
 محتاج قیاض معانی شریعت آمیز هر وقت  
 انکروا این بیت ششبار تا طالع طالع  
 شیراب میخور و از ان طاعت طاعت طاعت  
 طاعت طاعت طاعت طاعت طاعت طاعت









مردی که خود کردی همان، این همه غرض است  
 اندک از جان، ای جان من از یاد تو نیست، تو  
 کشته شدی بر این خاک، منم که با کینه  
 تا بیان، هم بسیار حاضران نگاهبان هم سخن  
 سینه ها، بر عالم هم داشتند و آه از آب عدم  
 در سینه اولین بر کمال کن جان من از این  
 در دنیا کن و ای کرم درین ملک و در دنیا  
 فقط حقیقت و ساس است، انقل میان ما خود  
 بگو که از حقیقت، گفت که تا و حقیقت است  
 و اینجا برای هر دو ساد است، و از کشته  
 هم اجود بود و بعدی میان سخن، باشد و حق  
 انوار اسم سار است و در دنیا و در جمیع احوال  
 و انعام و منعم و منعم و منعم و منعم

قدوة المؤمنین قدوة المؤمنین  
 شیخ الاسلام و سید مشایخ المومنین  
 فی العلوم و المعارف و الفنون و الحرف  
 و الدین و الدنیا و الدنیا و الدنیا  
 و ترقی العیون و بصری الانسان انسان  
 الصیون و حق حقیقت الحقیقی و الحق  
 مبین و تربیت الاحادی و الاحادی و روح  
 و حقیقت و انوار حق و حقیقت و حقیقت  
 و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت  
 حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت  
 صاحب عدالت و انوار و انوار و انوار  
 انوار و منعم و انوار و انوار و انوار  
 انوار و منعم و انوار و انوار و انوار

دوایه شایسته است که در این شهرت  
لیطت بر سینه علی و سید جلال  
است که زال قطره علی المؤمنین بطول مقام  
قدام تقطیر علی المؤمنین بتمام مقام و تقدیر  
الله سرور الدیم و قریبها الدیم و عفا عن  
الغنازم و عشیرته و قریبها جمعین نقصنا  
الله بحیث و حقیقتا معرفت آیین تم آیین  
نگر و قوت خیر و دلسافت او شیر و علم او  
تقریر شاه او حاجت نریان و در بیان نعمت  
الکریم و غیره و کثر و صفت او او هر بیت یک  
دو شعرشان او توان کرد شایسته است  
و صفی و صمد و کرم و سید و سید و آن  
کلیان در بوستان سعادت آفتاب است

او

نوست دایم محمد شاه جم : صمد و لطیف  
است و معاری کرم و سید و سید و سید  
یعنی : مرکز و بران و غیره و سید و سید  
نقد و پاک و سید و سید و سید و سید  
نفتاح هدای آفتاب و سید و سید و سید  
نقد و پاک و سید و سید و سید و سید  
صاحب اسرار و سید و سید و سید و سید  
او و سید و سید و سید و سید و سید و سید  
از سید و سید و سید و سید و سید و سید  
عاشقان که سید و سید و سید و سید  
ای جوهر فرخنده و سید و سید و سید و سید  
جان و دل و سید و سید و سید و سید  
ترجمه و سید و سید و سید و سید و سید و سید



چون در بعضی و بخشش آن گشت مستحق  
 نظر به خدای گشت اهل شام این بود  
 گوشت و در تنای خیال بدو تو با وجود این  
 هم از فلان مرغ و پش ایستی بهر آوردم چنین  
 و این بدایم که گشت خبیث و بر باد آید  
 دل معلول نیست بر ذکا و قوما باشد تا کنی  
 هر سو که می آید تو را با همه با وجود فریب  
 ایم ایستاد که کن از انگریز مرید ایم ایستاد  
 کن ایستاد و طاعت عالم کن ایستاد و مستحق انعام  
 کن ایستاد و بهر سو مستحق ایستاد و شریف  
 الفاظ آن لطافت کلمات شیرین و معصوم  
 و لذایذ آن عذوق برای شیرین و لذایذ و عذوق  
 کلام سلطان مشایخ طاعتی الهی حضرت

مر

صاحب علم شام بر کوهر کن جمع  
 دولت کان بخت و فن یاد الهی ملک  
 و چاره ها شیرین جلوه طراوت گشت  
 و در بقیه عذای لذات برای معارف آن  
 بلا شک معالیه این فواید اغیار لطیف  
 بهر از دست و تریب آوری از بجهل حضرت  
 این بود غنای زمان و محفل عبادت سلیمان  
 و این بود روحان و واسق هوش و عبادت  
 حلقه و کوشان و اهل طاعت و حسن و حسن  
 و اعجاز عیسای مرچنت بهر از برای بزرگوار  
 شایسته و طبع او آید بهر و سر به شکر بخت  
 و شویان خود را بر این طاعت و کامرانی  
 عتبات اسرار حق و تفریح و لذت طاعت

لعل طیبین و الطیبین للطیبین خسر  
سازد تا سر کشتن که بادیر بکاشی و بجز  
نرا دید تماشای بیخست کرمی حرف نمیزند  
هر که ای ششتم و ملا خطره امر و اعتوا الله  
و اعطواکم ملا فیه و مملوین و صالی که  
لایس و یون بریا لغوا و لا تا تیا و ملا لایس  
ان و لا نام حوز العین فرحت کیر و و اف  
مشاهده کمال لطیف رب العالمین را حتم  
بلینند از هم شوق و پیر و نام مقام با نام دل  
هم آغوش و از هم آغوشی در نام مراد دل با  
مقام ملا و تکیه و همشین باشند و همش  
دانش فطرت و دما خست که آنی بود که آنرا  
کمال اللو و الفکون و اکرام و طیبین است

لهم

قیام و لا یحان و صفت از دست از آفتاب  
سازد تا سر کشتن که بادیر بکاشی و بجز  
نرا دید تماشای بیخست کرمی حرف نمیزند  
هر که ای ششتم و ملا خطره امر و اعتوا الله  
و اعطواکم ملا فیه و مملوین و صالی که  
لایس و یون بریا لغوا و لا تا تیا و ملا لایس  
ان و لا نام حوز العین فرحت کیر و و اف  
مشاهده کمال لطیف رب العالمین را حتم  
بلینند از هم شوق و پیر و نام مقام با نام دل  
هم آغوش و از هم آغوشی در نام مراد دل با  
مقام ملا و تکیه و همشین باشند و همش  
دانش فطرت و دما خست که آنی بود که آنرا  
کمال اللو و الفکون و اکرام و طیبین است

در این کتاب  
در این کتاب



و قدامت تر و کرم شسته بود که آستان  
 من الرحمن و التجل من الشيطان شعاع  
 نه الله الى التوقير وسان الى التوقير  
 مره و با و قانیا چون وقت کار در سید  
 بر نری قلمینه کان خدمت انحضرت عالی  
 دولی سطر الله تعالی بلسان الحق و الجلی  
 در دایره عقیدت کشف باسم خود علی کس  
 قدوسی و ارکام انصاف اندر در عیش و بران  
 آستان معرفت نشان دولت سکونت  
 حاصل داشت تا که اندک است و بخواد  
 بویست شادی بنواخت انا عمر جوان بود  
 که انجیر کوی یوسف و رکابش جلیست هیچ استخوان  
 نیست و در انجیر آفتاب است شام علی علی

این لغوی  
 معر نام مولود

با اتحاد لطف خلیل الله لطیف بعباد  
 بلا تاخیر شروع نمود و نه با سرب و سید  
 عبارت با سیاه نرجست گاهت در پیش  
 کز است جناح بر بارش بازدم شهر شعبان  
 انعطاف که مولود سال پنج از هجرت عاشقان  
 حضرت میان صاحب جلی شانه بود و  
 هر غریب نشسته انا نقاش که بران و معانی  
 در انظار کمالی و اهر سلاطین و قلم مشکین  
 بر چند سلاطین کماله مشامین آید ای  
 سلاطین و بزرگان حال انچه در سلاطین و بزرگان  
 بدین قیام تعینت نکست ای و مشغول  
 تو کرد معنی آن جان و کرم که در من شعبان  
 نمود در شیشه می کشید و در هیچ سلاطین

این کافیه

کوش چو شهاب طوق تو در رختان کزانی  
 نصیبی درون بودن آن و الف را تو لغو  
 بنم تو اگاهی بر تو نقش بر سید و از سر  
 کارش تو به سید و آینه در پیش داشت پیش  
 بر تو بنظر کیهان اقرار حضور و دگر داشت  
 بدست مباد که خود کز تیر به بر که انانند  
 طوق حقیق و آن مفرق و بول به پش است  
 خواجه و از دایه داشت تمام به بین فرزند  
 که بشارت و حسن است مانند همین بهر اسیریم  
 این کاکر که آید بعد از ام و کنگام احقر  
 الا نام و بهر است غلبه الاستغاثه و حقه  
 غلامان در کام ایشان و خاله راه مکان  
 و تا کیش که اهل الخلق و بلایه و الحقه

است بر زبان و می خوانان آورده و بر نه  
 باید که آن بیچاره با بدست را در حق کار  
 سر چون غم سازد و هرگاه که چاه خواهد  
 آمد ما این از سر طوط و عیادت با آواز  
 او را که گدازیم فرمود این چون انورین  
 مصر معشیت که قدر حق بر دست الفاظ  
 میشتا خست و آن صاحب حریت معصوم  
 از تمام ضربه و برده غافلست و حقه  
 در در نظر میان و فراموشی افتاده و موقوف  
 و نایاب مشهور تو که ولادت اینجا و سوزنا  
 آفرین صفت و سواد انصاری  
 با ناز این سوادش و با بد که توین درین  
 کار هر بلین چون ملی شده شد متکا

عادت غنچه کز دست چو مهر معشیت  
 شادان و این از و سوزنا و درین  
 خال و این از و سوزنا و درین  
 ایضا و این از و سوزنا و درین  
 و نایاب مشهور تو که ولادت اینجا و سوزنا  
 آفرین صفت و سواد انصاری  
 با ناز این سوادش و با بد که توین درین  
 کار هر بلین چون ملی شده شد متکا





الفسک او یحفظوا بحاسبکم به الله عزوجل و یستند  
یا سجد الله کلکلتا من العمل و لا یستقر  
هم فرمود علی الله علی و سلم مکر شایان  
میگویند کفری اسرائیل گفتند در معنی  
و معنی لا اخرج من دین بلید و گفتار ایشان  
مقتضی شد فرمود سعادا اظهار من سلیم  
بر زمین اهل فساد و سزاوارش چنانچه  
راست بایستادم و لوازم حق و در جای خود  
و بیایان حال و گفت هر چه فرمائی بجان  
من شد فرمان و بهر امر که عقل مندر  
نگردد و چون گوید و از سر بلند بپای و  
فرمود بر او و بهر امر که گفتار من  
چون پای نام بدست الناس و بیات بکار

میکند کس امر و بدست و پای ایشان  
و اول بحث منزلی که سوا انکار میدان سلیم  
است این تا را بر سر و ساق و دست هر کس  
الطوف و مجلس بر کثرت الخالق را و معانی  
المن از سر کشتی مشکل که اندر دهن و من و منار  
اوقرت گذار است و گفت دست ما را جز نیست  
مست عشاق اراذل و بکنا ختم تا کرم و  
میگویند برین گذار است که نمی دیگر از معانی  
شعبان بگذشت قدم و هلال شهر  
سایه که کبریا و نیک اظلم و بدست که الیسر  
و کاینکه که العصر و در و در و در و در  
ساعت نیک و سوار و نشان را و ساعی که  
فت الشاع و وقت بود از غرضت تمطیل



چو در آید دست به دست مایل گشت  
و دست از دایره مهر اخراجان و دیگام  
تلاشیت نریان بگشایند و از لاله ناریه و شکا  
مبارک باو نموند همدان ایام مبارک  
آتش شعله بر تپه کان و سر و دگر محله سات  
پیشوا و جماعت و مشرف به چند دست است  
فطایل شاه میان نورسان نور الله قلب  
التوبت یا قوا را اللطیف نور خدایت طریق  
نجات حضرت محمد طاهر انعام بود که بهر جا که  
مجد علی به ملامت جمع آورده مسودات  
مشیت است این طهر نقیض هم از دوات  
خطبات حضرت صاحب دامن دولت و عزیز  
و از جواهر معانی گشته اگر سلیقه نماید بآید

کر و در کار آمد بطریق اول اثر گشته اند  
چو اگر گشام که چند دست نوشتانید  
خاسته شبانت و تقریر و طیار ساختن  
سایه های کافیه و تحریر سرافراز است المجد  
فرمودند بسیار خوب و مبارکست پس  
همه را فرمودند و دست نادر دیگر که نویسد حکم  
و الامیان نور خان مسوده چند مورد  
اوردند و این بکار و عنان انشاء گذاشته  
تا کتب را فرمودند و دیگر بستان حرم بدست  
گرفته و عزیم حرم دست خودم چون که بگاه  
بود شب افتاد و در این که مطابق نوشته  
ام الکتاب سرانجام کاره را نشد و فرمودند  
باز بکشاید و در این صند همدان

خلجہ اللہ با می رفتہ بود کہ مشتری خیال  
در آسمان نکوبت بسوق اللیل و بازار شام  
خط و سواد از سر سودا بهر دکان کز دود  
هیچ حله الفانہ پیدا نشدہ و حق و حیرت  
باک طلب از سر نو دہ بر بحر طبیعت در بحر  
فطرت فرو رفت باک و مرد اثر معانی نشان  
تا کام و رو شکستہ شدہ بخود و نوید کشت  
با خود بشو بکشت و چو اشیائی بر قیام  
به از خاستنی هیچ بر این نیست از زده دانه  
کار خود دست شست از جدت هستی  
طبیعت طهارت کرد و کرد و شکر خدو شد  
از دامن و آشوب انشا نماند و بر خست انانیت  
کرد و جمعنا و احصا عنہ و ربنا و الباقی المبر

نحوه

نیو اند و معاد و معانی المبارک و مزکری  
ایرانی اللہ رحیم من است شکر حمد و ثناء  
کشت و دیدان طهارت و خدای مجتبی  
خاتم شریعت جماعت یکدہ اندک بعد فراخ  
بجود است عارفان جماعت هر یک است  
فطیلت بیاد و حقیقت آگاه بیاد و بر خاست  
نماند و بر قیام و خدای الطاهر و الخیر  
کرم اسرار یافت از حق و الله و بیان عباد  
الطبیعت طهارت و عالم طهارت و اللطیف  
و شکر الخیر اللہ الخا طیب من بخار طهر  
الطبیعت هم لطف جمیع مراد لیسات و سادات  
الشریف بجماع الطاهر و الخیر و الخیر  
نماند و آگاه و شکر و خدای جمیع



شد سخن بر جای داد حضرت عالی متذکر  
 و لایق در پیش خود علی بن ابراهیم را باقی  
 انجمن و اعتقادها در میان عبد الواسع  
 و نقد مریدان محبت بود و قولم و حسب الله دنیا  
 خدا را و الله را و دعوت و مخلصان را که از الله  
 شیخ احمد را و اخلاص را که از احمد را و دوست  
 حاضر بود نه عرض حال و الله اعلم  
 میبود که اگر از راه محبت رفته از راه  
 برود آن متذکر و متذکر و برای معرفت  
 صدق شریعت و نقل از خود لایق اسلام و ملک  
 حق تعالی را و سر و عزت بنشینت و انوار  
 لطف حق تعالی را که از او و در هر  
 حال و خود را و خدا را و خدا را و خدا را

گفتند یعنی در دست که کتابی از فرموده الهی  
و حکیم و الایمان برسانیده و بعد از آنکه  
ما علی الرسول الا البلاغ الحق است  
گفتند و بیله که بود نهیر که حق است  
قولاً من دعا الله على احد و رسوله  
شکاف کردیم اما چون گفت نام و غیر  
نام بدیدیم و دانستم که اکنون کار کنیم حق  
و لطیف تمام از مسلمانان افتاد است  
در بار من با حق و اعتقاد بکشودم  
و گفتیم همانوقت فی الامان الله علیه و کتبت و انزل  
انتم بیدیع قبول از خداوند از هر یک  
لطیف این سوار فرمود من بیکر علی  
و غفر و صبر و ایستادگی و شهادت





چون بجام بکنش و راست می کشد  
 کوی کاسه سر میرود بنیاد اگر دم بزم  
 و دیگر فرصت نداشتم از انکه در نهان  
 خیالی بخوابد و سال باد بر ملائکه رخسار  
 چهره ی فراغت جوهر آسود و درم کشد  
 پندار قدیم از آجر نیست او دم و هر چه  
 کردم و هر چه گفتم و نوشتم استغفار است  
 میکنم استغفار الله عن جر و اگر اینه فلک  
 و قعلا شمع و بصیر خاطر و طهارت انوار  
 اللهم اغفر لی و انصف و تقب علی انی انت  
 القاب الوحیم استغفار که چه سخن دانی  
 و در پیش کلمات این حکایات شریف  
 پندی می نماید اما در دم دانستند

این شعر می گوید چنان رفت از انکه  
 این کار که در باخا نشد هیچ با عا شعل  
 بالین بر زمین است و دست و فکر را  
 قوی اما آن که هست امید عفو است  
 اما اهل بیرون که مردم خدا شناسان  
 که در عین احوال کلمات انگشت و  
 هر چه در دهن باغ جاری شود تا نیست  
 و در قبول است ز الله باز جویم که است  
 هم استغفار الله عن جر و استغفار  
 لا حول و لا قوة الا بالله العلی العزیز  
 ام بعد از این که توین من انقوم القلوب  
 انی تبت و رحمت هر مانت و فعلت  
 فعلت و فعلت و فعلت و فعلت

اشهد ان لا اله الا انت وحدك لا شريك لك  
المستغفر لك واثوب اليك فالمجدان عن امرك  
مردود لك انت المظنون والحق المبرور انت  
على كل شيء قدير **سورة الفاتحة** باسم ربك  
والجميع اخذوا بعد كل ما يتروك يا من  
يرحم المذنبين اياك يا من الهم المستر  
والعقير يا من خزائن رزقه في كل كون  
اخرج من انوار الجنة عندك اجمع ما اوصى  
نظري اليك وسيلتي اليك فاقضائي  
او ابلغني ما في سؤالي من لياك حيث غلبت  
قدوتك في ان ارفع راسي الذي ارمي  
اخذت بالمعصية ان لا تقبل عذرتي  
يسع حاجتي اليك ان تقبل ما فيها الفصل

الحمد

الحمد لله الذي جعل في القلوب من يشاء  
كما يشاء قال يا رب انك تعلم ما في القلوب  
فاجعل من قلوبنا قلوبا تذكرك  
كل ما يلا التمتع بغير من احبته  
واجبت دعوة من يشاء جعل لنا  
كل صديق حرمنا ما نكف عنك يا من  
البرامج ان الله يعرف انك يا رب  
جنتهم يا احسان كما وعدك بداره  
من رايه يرد امير يشاء  
ورقم سمعت اسمه يا رب في العباد  
حيث يريد ان يسمع من عبيدك  
يا رب عالم ارواح وسمعت حاسان  
ومع ذلك شرفك من انك تعلم ما في القلوب



[illegible]

340

۱۰۸  
 میسر احسان را القرب فریفت و قریب از رحمت  
 مایهات حلیه و حشریت و الدت شفیقه آن  
 حضرت پادشاه صاحب حریم و نسبه  
 داشتند به سعادت بهجت آنحضرت  
 گشته علم سلوک و شرایع جمعی را فرمودند  
 و مراد به خداوند و سعادت حاصل بیند  
 و می و سه سال در ملازمت آن حضرت  
 انواع رضایات و اشغال اشغال داشتند  
 و اکثر احوال و مشاغل و ملازمین و  
 آنحضرت میبودند در ملازمت آن شهید  
 القوی سن آنحضرت لطیف و جلیق و نایب  
 و سخته را  
 و با بیعت و محبت حلی و اعداالت

ابرو جان داشت یا در سطر نهانست طبع  
 من غلط خوانست تیغ ابدار است این مدق  
 بهر دست اما هست آن حضرت چشوی از باب  
 نقش کمال جبل جلاله شریف داشت در حسن  
 اتفاق آنکه حضرت میان صاحب جلاله  
 هم در من نوردهی خود است سراسر معاد  
 حضرت سید الاولیا قدم بر راه علی شریف  
 گشته بودند و در زمان کرم است میان صاحب  
 جلاله شریف از جهت کاه و ملک جماع حاضر  
 مبارک موقوف نموند بحکم عالی و بنا بر این معاد  
 در پیچ بیان محرم نادر و شرف کرم قدیم انداخت  
 عاقبت کائنات خاص آن حضرت هم است  
 چه حال در سالک سلوک و ستاین هر مود

دور

در دوران ایام انتقال حضرت بیان مناسب  
 فیض سر که باولیا الله ایوتون بلایه  
 من و امانی دار واقع گشت آن حضرت میان ملک  
 یزید و یزید و یزید و یزید و یزید و یزید  
 احتیاج فرمودند و اکثر کتب کبار از انوار  
 در کرم فیض رسان عالم بود و در کرم  
 شرف از تقرب و نسب آن ائمه بنشیند  
 و خط شریف آن ائمه لطیف و کماله  
 در کرم فرمودند که بعد از فیض مرقوم است  
 و چند ابیات که مناسب این مشون یاد  
 در کرم حضرت صاحب سلوک آنکه  
 دانسته فرمود شد بعد از انوار احمد  
 این فقره بعد از حضرت میان صاحب و کرم



داشت و همچنین بکار در خانه مشغول بود  
که گفته شد این دعا را که برین دست  
شعیر و تیغ ترا فرستد طیب و نیک است  
خوار و از آن حضرت که طایبان خدای عز و جل  
الله تعالی ایشان از کار در حق ایشان بدهد  
آورده اند که مکتوب حضرت شیخ عینی و غیره  
نخوانیم و میخواند حققت آورده و بخانه ما  
حرم ما هم که گشتان ما که کرده بود و نانویند  
مشق نو کرده و در نمازها آدم کف ایشان را  
مشق نو بهر سلوک شدم و زاده حاصل کردم  
کفره الله تعالی ما اعطاء و بلفظ **الرضا** **مصدق**  
مرآة العالین انک انک حقیر الایادیت  
بدین و مبارک حضرت صاحب سید بیکریت

میر

صبر و تحمل و سید که اراده مشغول است  
ماضی که بکار کهین و دول و نیک و نیکند  
و در آن آنرا بکار کهین قبول نیکند و اول  
صافیت و جود الله را بویا میگرد و جود را  
بویا فرمودند که شش و نیک و نیک و نیک  
حضرت سید صاحب جل شانه از شانه طایب  
صادق نشان خاله و نیک و نیک است و نیک  
آنحضرت و در جود و با و نیک که نیک و نیک  
کرده و نیک و نیک که نیک و نیک و نیک  
دل تر و نیک و نیک که نیک و نیک و نیک  
احمال می دهد و نیک و نیک و نیک و نیک  
بدر لغاه و نیک و نیک و نیک و نیک  
مستن مرید لکرم مشغول و نیک

چون در دهم سال اول آید و چشم در شاخ افروز  
از غلات بیجا و فرمودند که چشمت میات  
صاحب جایشان میفرمودند که هر یک باید  
در هر حال دست را از حال متوجه بود  
عوض باشد نه بیکر و در وقت ازدواج  
احوال خیر ما پیش افتد و تعلیمات  
می شود که در آن وقت چه می ماند بل  
چون و چه می ماند و آن در میانند که  
افغان حدیثی است که در وقت غریبه  
پس از آنکه در آن وقت بودیم در خود  
بیهوشی خود بدیدگشت بود که از بزرگان  
آفتاب و این لادن ارستان تا پیش چهره  
رفیع القلم و بسیار دارند **تأدیه** نحو

مرو

۱۸۱  
بر روی شش کایات شد شبهم کایات  
بر روی آفتاب شد هر یک در خدمت  
مکرمات صاحب سلطنت انعام فرمود  
دید و توجیه مجموع کنند و اگر آفتاب  
عادت با وجع سعادت نقل فرموده بود  
بمان و هر یک از آن میفرمودند و با هر یک  
یافتند که بگوید که نماید در جواب سوال  
چنین فرمودند چون بر انتقال فرموده بود  
در یک کمال خوبید و باید که در خدمت  
پیش میروند و این است که در کمال  
فرمودند و این را در روز شهادت بله او  
برآمدند و نعمت ایم تحت آن انکار  
نمودن که نصیر و اچان است اماست و با شاد





مستعد استظهار از ان منظر الامر کشف  
بود تاگاه انرا آمدن آن آفتاب فیض تاب  
صبح سعادت بهر روی نمود و پیش از طلب  
و سوال بجز طلوع آنجند رسد سواد حاصل داد  
سخن بیان یافت بعد از ظاهر نمود آری **سوره**  
هیچ نقشی نیست که این درین پیدا نکند: سلیم  
نماست فیض منیر و دست الهام از صبا  
خبر از امام حاجت اگر چه بر باران هم  
اسرار و حرمان اسرار که هم نفهم و طبع سلیم  
و اندیشه شیشه نبوده و بر آفتاب که علی القدام  
خوارت تمام مشاهده و معاینه مضامین عجیب  
و غریب در ملک ایشان در اثر دیدن و هاج  
بکشف و کرامات و شش و چنانچه جهات با بر

مورد

موردی و چهار سازند سر یا نه می  
صلوات الله و سلامه علیه و رضوانه علیهم  
اجمعین صفت علم کرم الله وجهه فرموده است  
که کشف القیام ما از دست یقینا اما  
بنا بر قسم امیرت که بعد از ان کشف  
دائر کرده آمد و حکم از لانا الیه الذکر  
و تبیین للناس بها آمده شاید که بخوبی  
خبر داشته بودند و بنفکون از خبر کشف  
دائر کرده و از هزارانیک اندازا که هزار عدد  
گویم و یا صد هزار و نویسم جز یکی گفته ننویسم  
باشم صد را یکی گفته و هزار را یکی نوشته بخای  
کس است یکم و بیست و **سوره** و **سوره** و **سوره**  
ایمان است و معجزات و نبوی حضرت کند



کذا جندب مغالی اجبراته ازین قهر  
 دشمن است بوی حسدیتش ازین قهر  
**نقد** که مستحل است بر او این تقوی  
 حضرت صاحب سلم و دام الله بنا  
 وجود نامر بلطف بیان لطفت بیانت  
 فرمودند که در ایامی از ایام مقتضای  
 کل یوم هر چه شاک حقیقت میان صاحب  
 جل شانه او الله علیه من بر کام حقه  
 جمعه انظار کرم که بعضی بیت الحاکم است  
 سیزدهم مسجد شیخ محمد زین العابدین که  
 باغبان قضا مسجد است و است در مسجد  
 و این بهان فرمودن ابا دین محمد  
 بحکم الصلوة معراج المؤمن فان را وین کمال

قصه

تحقیق بود و مادی و ادنی بود و مادی  
 مسجد شریف که از شیخ محمد بن محمد  
 و کمال درین آن مجرم طبع از کمال طبع لاله  
 الا الله تذکره میکند و آن منشی محمد  
 الخ صبح بجهت و در کمالی که میرند  
 اندر واحد است برک در فضات جز در نظر  
 هر یک از هر یک و در وقت معرفت  
 که کار و در نماز که در ایام بر واقع  
 است که در نماز مالک را اینچنین است  
 یعون و هله و نه و در وقت معرفت  
 و خدا کان آمنه مشهور است و هر کس  
 که در وقت عاقبت خواهد دید که در وقت  
 مرشد عاقبتش دیدار است و حضرت

صاحب سطر بهر پیوندند که نظر بکشد  
در دیش از مریدان حقیقت کیش و کای  
که پیش در خدمت سراپا پست است  
حسرت جل شانز هرا می بودیم سر به رخ  
دل زنگ نرم صیغی خورشید است  
پیر هر کز نشد هر که جای دارد و پیر  
آن خورشید طلعت است  
الحرام مرادی بودیم بلای مریدان  
خود عین مراد نه خود را در صاحب زلفش  
جاذبه عشق عاقبت با آفتاب دور بودیم  
رکاب شد و چون از آب تنقی یعنی انفس  
لجیمت گذشت رجعی سوی گذاشته  
بیکر حقیقت رسید و بعین معرفت

نور

پوست حقیقت الحق با الحق و عین العین  
چون الحق میدیدند که آنجا سکی است  
در این صراطی مستقیما یاد میدهند  
الله خالق کل شیء از سرور الله نشان است  
طوبی و منی و حضرت ابراهیم یونان گفت  
ایونان در خاطر نشان و خالطی به طاعت نشان  
که آن سکه به اهرودی شک خواهد آمد  
بیان قوی تر از آنکه هر یک که دان و اعرف  
بالله حق الشیطان بهمان سو اگر از حق  
عالم بر او زنده اندی تا قوت پرستی  
بخان کلب هر یکی نشانی از این در یافت  
شکرت و با هیبت و معرفت و رحمت  
و رفعت که مبارقت انبیان و وحدت



اگر از روی حصول نورانی لای ابر  
در یادانی بیدار کرد از غفلت محو  
حقیقت دی نفسی در بر تو را که بر نفس سر کش  
پروها را دم زده سر کشی آرا گوشت حاصل  
لش و بر آغوش از تو رفتن باشد همان زمانست  
از خود هم آنت جاد هم هست نه هم ملک است  
پنجیم واصل است که هم واکت سر واصل  
بسر چشمت آید برسان ابر بر معرفت است  
خبرت باد که اول در میدان طلب و جوی  
ارادت چش چو کاه صاب سر کشی در است  
علیه الرحمن کوی معرفت و له بود با شد  
نصیحتان الله و ی و ملکوت کماست معرفت  
شده نه بر مدققی که چو کوی علی علیه

بود و در سر و نه اندک قیام بر جوار  
فالتسوا فیها و معلول آرا می شد  
عقیده بدی که می شد به بر سر سر کش  
کوی یاد انداخته و قدیم میزد و از خود دم  
مزن الا به آنکه کوی چنانکه غرضی خرد  
برادر انوار بطراف است خدا را گفتند و ایضا  
در از طمانه سر کشی شوم سر کشان ایوتم  
و تکیه آن قدیم بسم الله الرحمن الرحیم  
سلامی و مشکلی و عیای و عیای و عیای  
المصابین و در کعبه عزیز با بر کرد شری روشن  
بهین سلوک بر می و از خود بر می و عیای  
نورانی القدس الرحمن و دم و عیای و عیای  
سرم و عیای و عیای و عیای و عیای







الامع البهتان بافت هر که لطف این با  
 یافت و بر تحقیق منش ندین دل خود را بست  
 حق حق بافت بر و هان خطیست آن  
 گن راه بر سایه میان در چرخ آخر الامر  
 انا جانا بافت طریق سده الشفق عالم  
 اخلاص و بر کرده و عام و فایز نهاده بحکم  
 اعز مقام العبد المذنب حدیث العبد المذنب  
 نعمانی حق المذنب که خدایتان  
 عبودیت بستر با من و عید و پاک حق  
 بافتات الیقین و دان مجبور و مذکور شایسته  
 بی بر داند و بافت مجبور و بسیار میرود  
 بودند و شایسته حق بافت بافت بافت بافت  
 و بافت بافت بافت بافت بافت بافت بافت

فهم

طعام می آورد چو بسوسا شده و دینک  
 طعام پیش نهاده و آنند چو بین یکطرف  
 توده نمود و هر اید داشت چون او را  
 درین روش از هر رسم و عادت اهل اسم  
 در رسم عبادت معاینه می نمودند و شایسته  
 میشدند و بخوار او و هن اسم و رسم فان  
 الفقیر یسئلکم و ان لکم طعام فزادها  
 میگردند که ان ان قبول انصحت نیت  
 آنرا بود و رسیدن ان ان ان ان ان ان  
 و ان ان ان ان ان ان ان ان ان ان  
 چه نه او بخوارند و بعد فراغ از نماز قسمت  
 طعام بخاص و عام و بخور و در ان و در ان  
 نبات ان ان ان ان ان ان ان ان ان ان

نکوت



هنگامی که در آن روزها در آن زمان  
جان می نمودند چون دیگر مردم بر سر الطحان  
خوردند و می نشستند ایشان را چنانچه در پیش  
محمد بن ابی بادی بدان زمین می نشستند  
و به علم تا ذکر خداوند را با وجود حاکمیت  
می کردند و بنام می شایسته ای می خواندند  
واری هر چه او می گفت و ایشان را به حجاب  
در راه می برد و می خواندند و می گفتند که چون  
شیر شکم را زده و خوش می خوردند که است  
و با خبر تا به جود می آمدن می نشستند و با خبر  
مستور می گشتند و در جهان می گشتند که است  
و با خبر تا به جود می آمدن می نشستند و با خبر  
مستور می گشتند و در جهان می گشتند که است

الهم

الافتح عیال آید و بداند که در آن زمان  
روشن تر دیدم با خود می نشستند کلام می گفتند  
شیخ می نشستند و با خود می نشستند و با خبر  
می نشستند و با خود می نشستند و با خبر  
چون انقلاب می آمد و با خود می نشستند و با خبر  
فقر ایشان را می دیدم و با خود می نشستند و با خبر  
نعمتی که خداوند برای ایشان می فرستاد  
شوم آنحضرت را چنانچه در پیش می نشستند  
که با او می نشستند و با خود می نشستند و با خبر  
چون شیخ می نشستند و با خود می نشستند و با خبر  
دست می بستند و با خود می نشستند و با خبر  
که با او می نشستند و با خود می نشستند و با خبر  
شبی که در آن روزها در آن زمان

سایه کجاست که به بود شعله ای ایشان  
در کشتن و در شعله و در آید خلاص  
لب بینه و خاموش کشته و در شعله  
احول دنیا طوق و در سر زبان و در طایفه  
فی جرد - بقیه شده شوقی کدام شریف  
که لا خلاصت او هر دو لب بهم چسبیده  
لب خاموش و در آید و در شعله است  
چیده ای که و این طایفه حسن است هر دو لب  
طایفه و در شعله و در شعله و در شعله  
ایشان انما و در شعله که صاحب هم سر  
بشوند و در شعله و در شعله و در شعله  
طایفه و در شعله و در شعله و در شعله  
امروزه و در شعله و در شعله و در شعله

خود

خود و در شعله و در شعله و در شعله  
اصول و در شعله و در شعله و در شعله  
ساحب و در شعله و در شعله و در شعله  
فرموده و در شعله و در شعله و در شعله  
نمیباشد و در شعله و در شعله و در شعله  
این که و در شعله و در شعله و در شعله  
بشوند و در شعله و در شعله و در شعله  
ما و در شعله و در شعله و در شعله  
چون و در شعله و در شعله و در شعله  
شعبه و در شعله و در شعله و در شعله  
شکسته و در شعله و در شعله و در شعله  
و در شعله و در شعله و در شعله  
و در شعله و در شعله و در شعله



فانما اعلم ان في جميع درجه ها كه در  
علمای خود و با وجود پسران و فرزندان  
و حتی بجهان آفریده است جل شان ابراهیم  
نفت و چون ما عرض نمودیم به پادشاه  
صبح و صبح می شنویم و این ما کون را بقدر  
دستور خود و با فکر نمودن و حال  
حقیقت و احسن طوریم انرا برانبار  
خود بیان نمودند و در دست خط طریقت  
این املا لطیف نمود و دادند که نقل  
آن حقیقت بعد از مدتی مرقد است بمهم  
الذوالحجین المرحوم در میان کفایت این  
عالم چنانچه است بمرور و مبارک و مرقد  
بجای از پنهان در میان این سفیر و کمال

شاید از لغت و سخن قبل از عبودیت بر پدید  
بجای استند و انکه شرح غریب و دور  
بشیرت در بحر الوهیت امانه شد گفته  
و انما علم بالاعتقاید است انما انما  
همه نقلی و کلامی و کلامی و انکه هر یک  
کوشش و کوشش را با عارف **مقدس** کلام  
تطبیق و مثال و تفهیم و سید کلام و شرح حال  
نشان معانی و بیان نمودن و احسن  
نکته و دانست و هم از زبان برهان و با  
حقیقت صاحب طریقت و شریف نام که از آن  
برهان الحق و الدین حقایق میان صاحب  
و کلامی و بیان و بیان و بیرون و بیان  
حقیقت و برهان و کلامی و بیان و بیان

بدو گزیدم و با حقارت و تنگی و جور و سخت  
 درین صلیب و دعوی تباه نمودی و چون  
 دعوی قدمت و فعلی لاحق و لا فرقه  
 الا بالله **تسبیح** علیه اشاره الی تائید حق  
 المذکور فی المسیح و الفسخ حضرت صلیب  
 علیه و آله و امام الله قیام و جلای طاعت  
 نمودند که حضرت سیاف صاحب جل شانه  
 افاد الله علیه تا من این کتاب میفرمودم که  
 حضرت مسیح الاولیا قیام سر و الصلیب  
 فرمودند که روزی که بعد از شاف و بعد از  
 گذشت که جلای الوهیت بر ایشان است  
 پس ظن و حدیث چرا میگویند که در  
 شام آن بنی خلفه و الدین از ناز و بازی شده

در مسجد قیام داشتند حاضران شامی  
 عام و ناظران حضرت انجام بازی که  
 اهل صیام ماه حیدر و میبایست  
 حضرت عزیز و در یافتن اقدام نمودند  
 و بیایند و مبارک و در میان بازی  
 دیگری استقام کرده و از آن عبودیت  
 بجا آورده و حضرت بقیام سبک گذاشته  
 و بعد از آن حضرت امام الله و در تمام  
 و تمام المستور و هو الساجد و هو العبد  
 لبس فی الارض و غیره خود حضرت مسیح الاولیا  
 فرمودند که بخاطر سید مکر خود ظاهر  
 این علامت آن بلیه و پیوسته است  
 معلوم شد که امام و طالع شده از حق و آن



آفتاب نشان در دانات و هر دم بیاد الله خدایه  
کلمات حق من اقام نمود و بویاد **سایه** بر ما  
چو لعل و عشق تو سایه نکند بر دگر ما بچند  
کند چرخ بچند بجوی ترکت تو در گردن ما  
کشته کنند از هر دو جهان بر دگر ما بچند  
**سیدی** حضرت صاحب طهر بر دگر  
لطف لطف تو نکند بر دگر ما بچند  
جل شام میفرزند و صابند و سلجوق  
بخداست حضرت سلاطین جهان که  
سیح الطوار معانی و معنی اسرار و فرائد  
و عبادان و طاعت و شمسوار عبادان  
حقیقت بود میرفتیم کاه کاه چون در وقت  
شالفت زده دنیا ملک چنانکه لسان از

شان شود چندی نشان سیدان و انواران  
بیان زیاده انشای شود و انوار حقیقت  
فایده گفت بر صاحب طهر و طهرت میطراقت  
و طراقت خود و نوریت ترشح میفرستد  
که حسین و علی و عیسی و زینب سیدان  
بی بودیم و در راه جبریت می بودیم که ما را  
در خدمت ایشان ارا و در تلقین است  
تست پیوستگی و ایشان قسم یاد و نوبه بچند  
سفر ما بنده که سوگند است حسین و زینب  
سربلند خواهد بود زینب حضرت میانما حب  
عز شانه فرمودند که چون در خدمت  
سربلند **سید** الاولیا آمدی سره العلی  
آمدیم و در راه بر مکتوبات حضرت مجید

مستوفی در حدیث و طایفه چندی بر آنکه اتفاق  
جلد اول طریقت است هر که خود را  
فرعون بپندارد او از فرعون بدتر است  
و بدتر از آن چنان شنیده بودیم که در میان  
خود را از کافر بدتر داند و فرعون را از نظر  
بدتر بنمایان نرود و در موردی حضرت بر  
حضرت افریدون برای تحقیق یعنی در حدیث  
تضایع بنام شیخ علم الله علیه السلام شهادت  
که آنجا فضلا جمع میشد بر فرعون و کتیر  
حضرت محمد دم پیش علی از فضلا و ساکنین  
که بنام هر تحصیلش تمام معنی از تمام جمیع  
فایده بود و ما در بعضی خطاهای فرعون  
مذکور مذکور بودیم چون چهار مطلق بود

و بعضی بنده از آنرا شنیده و چون کتاب طریقت  
نمود که کتب الحقیقه بهر جهت و معنی است  
از بعضی خود را بر کرده داد و گفت خدا دم  
تو خود بود چه شد که نوشته است طایف  
الحال بر خاتم و در حدیث که اینها در طایف  
خوب نیستند خدا از صحبت ایشان  
پناه خود نگاه دارد و اینها با زبان و طایفه  
خطایک صبیح الاولیایان و سرانعلی آمد  
نمودند و شیخ خود را بر میان احمد جو  
تمام مذکور زبان بودیم ایشان گفتند آن در  
شریعت است که خود را مستلمان و اندوخته  
کارش را در و این سخن طریقت از این  
لاحظه دارند و این دلائل شد و در همان



مر جودان حدیث تو مگو با ما هست که این  
 اگر چه از مراد کرده بهر شک نیست از مراد  
 خدای عز و جل و از بندگان او آن است  
 چه و بر شیوه طریقت که در این امر معرفت  
 ملزمت حقیقت دارد و آن چیزی است که  
 که طاعت و خضوع لطیف است و در هر چه  
 طاعت به هر کسی باشد که در پیش او  
 جان را محال بیند و در این امر وادار و نگاه  
 آن را هر که با تعظیف و استعجاب جل جلاله  
 میفرمودند ملاک حسین که میگفت حسین  
 در فرخیت است و غم یا و دیگر که میگفت  
 است حسین و در غایت شایسته است  
 چند و مرکب میفرمود که مرکب است

شعر

و اما سرای مردم است و این جهان است و در  
 بهمان دنیا خواهی شد و در دنیا بهشت  
 و در خست هم من ام **شما** هست و این  
 و کشف این سوز کی تو یابی و بهیچ  
 بهیچ **بیت** بیکان حق ز حال ما اگر نیست  
 حق شاهد حال است که حق میگویم **نار**  
 حضرت صاحب سلطه و در دنیا  
 و است معنی فرمودن عنوان مکتوب  
 هدایت است اسلوب در بیان کرد  
 و در شکر از صد پناه مکتوبات  
 حضرت محمد و عیسی و مری و  
 است فرمودند که در دنیا  
 کوشش و کشتن این جهان را از غلظت





و در ستان قحطی چون ناله فقر  
چون صفای و درختی است و کوشش  
آفت کز دانه کرمش یافتن و در ستان  
در راه مجاهدان با سینه شادان قدم از  
سر تا زان قدم نموده به حکم و جادو فایده  
حق و عبادت سطلای نماید و در عبادت  
صاحب دلی که این راه رفته باشد و حرم  
این حرم کشته حسن و شادان و در کاشی  
مقنن لایم کوه و کوه آستان و درین طایفه  
قبایل و چنان آیت این است از آن و بود  
این مشاهده عجیب این مشاهده شد  
بدین که در سینه جود و جود و جود  
نمایان که درین طریقی این راه و اندک باشد

کرم

دکتر صاحب مدتی و صفای  
در این سالی سفای و در درخت  
یابد و از این دانه و کرم کاشی و در  
این سالی سالی کرم حرم حرم حرم  
درین طریقی و در طریقی و در طریقی  
و جود است عفا و مال و کرم و در شوق  
از دلی که این هر چه درین تمام تمام و در  
هر ذات معرفت یابد و او را و انق  
و حرم حرم کاشی و در آید و در عبادت  
جادو و آیت این است و در کرم و در  
شادان و درین کرم این جود و در  
طریقی و در کرم و در کرم و در کرم  
و در کرم و در کرم و در کرم و در کرم

اوله سید زباید خورشید اندر قلب  
مقصد جود بی نیل و کشتن و کلمه بود  
گرفت و در دشت و کوشش چندی  
هر یک را در میان و بیانش و کلمه  
ای عزیز گرفت و بی رویش  
گرفت و در دشت و کوشش و کلمه  
معدود و کوشش و کوشش و کلمه  
آنکه از هر یک گرفت و کلمه  
جل شان را بیست و خورشید  
اگر انعام و معنی باشد کوشش و کلمه  
عاشق چهار و بیای و فرمودند  
که از هر یک گرفت و کلمه  
حضرت سیاحت و جل شان بود

یا علی

ایضا شیده که کلمه فرمودند بر روی  
معدود و کلمه و کلمه و کلمه  
گرفت و در دشت و کوشش و کلمه  
ایشان و کلمه و کلمه و کلمه  
حاضر گشت و کلمه و کلمه  
بعد از آنکه میلان بسوی نمودند  
مردان و کلمه و کلمه و کلمه  
آرام شد و کلمه و کلمه و کلمه  
که قریب بقیام قرآن کلمه و کلمه  
ایستاد و کلمه و کلمه و کلمه  
و از آن و کلمه و کلمه و کلمه  
چون و کلمه و کلمه و کلمه  
ایده و کلمه و کلمه و کلمه



محمی الدین که از معتقدان حضرت  
علی علیه السلام و اهل بیت است از نظام  
عزیز فرستان و از عقیدت و احوال  
در شد است حضرت و احوال حال می  
و استبدال القاسم بعد که صاحب آرد  
استادون عزیز و بیال نشانی  
حضرت علی شاه فرمودند عالم را کاشته  
بود که در ظاهر با دان این ظاهر و در  
اما از این کشف با پروردگار است و آن  
ایم بود که باری با عالمه شده بود و  
حالت احوال خود در عالمه و آن در  
را دستگیری کرده بدست خود کرده آن  
استادیم و دیگر حرکت کرد و چنانکه می  
ما

حرکت خود معلوم نشود و ما با هم معلوم  
نموده **مشهور** شد که از اندر احوالها  
ن معلوم شود و از خلاص می کنند  
و از هر دو بیان آنکه از اسرار و احوال  
خدیجه گویند و فرمود است احوال و مش  
کم تعبیر آن **فایده** حضرت صاحب سلیم  
فرمودند که در دنیا و در آخرت حضرت  
ما صاحب علی شاه و دیگران و محقق  
قدوس این بیجهت آمد **در بیان**  
که با این مقشور است و آن در بطراف کعبه  
از قدر خطاست و بی حیا که با شریک  
عبد شریف آن در آن معنی است که کعبه  
است و در پیوند آن از ظاهر الفاظ و معنی

میشود یعنی عز و شأن افتاد و طاعت که  
خیال و یا معشوق بر یکدیگر حاصل باشند  
بعین بطوان که هر یک از این مقلدین  
شایسته این معنی هر یک دیگر نیز گفته است  
در کتب که در معنی و معنی است  
همه معنی و یا است و هر یک از این است  
ساکن و یکدیگر می شود که حالت خیر است  
لیکن چون در ظاهر این واقف است  
نهانی و مطلع همه المعانی معنی دیگر بود  
باز در خواست نمودند که در دیگر معنی  
جمیع حاشیه نشینان بزم کمال که معنی است  
کلام تحسین او زند و جواب آن آفتاب عالم  
تاب دره و از سادگی و خاموشی می آید

همچو در این معنی و یا است و هر یک از این است  
ساکن و یکدیگر می شود که حالت خیر است  
لیکن چون در ظاهر این واقف است  
نهانی و مطلع همه المعانی معنی دیگر بود  
باز در خواست نمودند که در دیگر معنی  
جمیع حاشیه نشینان بزم کمال که معنی است  
کلام تحسین او زند و جواب آن آفتاب عالم  
تاب دره و از سادگی و خاموشی می آید



فلیح مذکور غرضه داشت که عذر  
و عین دین است و این تائید  
و بدعت از ائمه <sup>علیهم السلام</sup> یاد آمد و بدو از دست  
اداسب نمود که گوید و الی محمدی ص  
جوده است بلکه در معراجی چنانکه باران  
بطلعت شریف خواهد بود گفت آنحضرت  
ایضا ما شریف و بسیار است فقال شد و مقام  
این و صریح است از این که فصیح البیان افان  
در عجم کعبه رفتیم بجز دم خاصه که بر  
هر کوی می کردند و نه خانه اش و در هر یزد  
من بود و در آنجا آمد که در قضا عراقی که  
نوشته است آنرا و ما می <sup>بود</sup> حضرت صاحب  
سلطان و امام اعه قیام و بعد از این در وقت

۱۱۱  
 شد که حضرت عباس علیه السلام  
 را جاد و ساحر علی بن ابی طالب  
 را و اهل بیت را سحر و جادو  
 داشتند و هیچ عیب و نقصی  
 بر ما نداشتند که کلاه  
 مشریت میخواستند بر ما  
 بپوشانند و هرگز آن عیالات  
 و کائنات را از دست ما  
 نداشتند و هرگز آن عیالات  
 و کائنات را از دست ما  
 نداشتند و هرگز آن عیالات  
 و کائنات را از دست ما





که اینده می رنجی آمد و عبادت  
در تقدیمت فایده ای از کلمات جبریه بود  
حکایتی که کات حضرت مسیح است که  
مردمان ایام بعد از چند روز و عبادت  
مذکوران در آمد و دولت برست و دیانت  
**در** آن روز که از نام تو می شنید و از عالم  
چهارم توی بار و عشق عاشق شود و آنکه  
بگویند که اندک کوی زنده و ام غنی باشد  
**در** حضرت صاحب سلیمان از زبان مسیح  
ایمان حضرت میانه صاحب جلال و تعالی  
فرمود که که باشد و بعد از آن شب روضه القدی  
در نماز و دیگر حضرت ایدان عزیزان است  
من که گفت بدست میان حضرت مسیح الاولیا

قدس

قدس در راه اعلیٰ باشد را بستان و شکری  
فرمود که حضرت حضرت مسیح از عالم  
کرد و سلیمان از روزی که حضرت مسیح  
انعام بر بدست مبارک حضرت مسیح  
حسب الله علیه و آله و سلم و ان الله عليم  
آنکه در حق را قابلیت شرف نیست  
بلکه شرف قابلیت دارد و استحقاق حضرت  
میان خدا صاحب جلال و تعالی از حاله پاینده  
عشق که از سعادت پائینده بهره مند گشت  
بعضی از صوفی که از حکام عالمی شرف حضرت  
مستحق طاعت ایشان موقوف بشوقین اهل بیت  
فرست گشت و بعد از آن اقامه مقام داشت  
تا عبادت جان ایدان از آنکه در مقام خود





ایست **یا ایها** هر که ز شوق تو **یا ایها**  
جفا که جهان را بلی بیاورد و دست  
فقیر بیت نقدی جز و قشآن نیز که از دست  
وای پویش **یا ایها** صاحب سلطنت  
ترای **یا ایها** حشر و مبادی است  
از شایسته نقل فرمود که روزی بایده بود  
الهی **یا ایها** که تا کنون عالم است اشانت  
فرمودند چنین تبارک گفت **یا ایها** که تا کنون  
شیرین که تا کنون می باشد راستد شریف است  
از روی خلوت و بیست و پنج است هر روز  
نمود که صاحب از بان ساری که خود را بایزد  
که حلال است **یا ایها** که تا کنون  
الله **یا ایها** که تا کنون **یا ایها**

هرام **یا ایها** که تا کنون **یا ایها**  
شیرین **یا ایها** که تا کنون **یا ایها**  
لیات **یا ایها** که تا کنون **یا ایها**  
لا **یا ایها** که تا کنون **یا ایها**  
عالم **یا ایها** که تا کنون **یا ایها**  
که خلق **یا ایها** که تا کنون **یا ایها**  
و خلق **یا ایها** که تا کنون **یا ایها**  
نوش **یا ایها** که تا کنون **یا ایها**  
و امر **یا ایها** که تا کنون **یا ایها**  
که **یا ایها** که تا کنون **یا ایها**  
بد **یا ایها** که تا کنون **یا ایها**  
او **یا ایها** که تا کنون **یا ایها**  
و **یا ایها** که تا کنون **یا ایها**





رن شایسته ظاهر علیه است کرده اندی  
 باشند در ظاهر اما حق شرع بیا ایتا شود  
 و بخود باشند در باطن تا حق تفسید بجا  
 آورده شود **مصلح** اینچنین بهار و شکر تر بود  
 اندر جهان **ایده** حضرت صاحب سلو و پادشاه  
 قیام و بعد از این فرمودند که حضرت سید صاحب  
 جلوت انوار علو الله علیه را بهر کلمه میفرمودند  
 که هر وقت مرید خود را اشتغال بشعور و صورت  
 شش نفر خویش حکم فرمود چون سلطان شمس که  
 مشغول گشته اول و هفت صورت خنری پیدا  
 آمد و تشنه و حیران شد که این خبر صورت  
 خواهد بود و با طراوی که هر دم در خداست  
 آنحضرت در شد اتمام سلو با نازا در نیت  
 و اظهار

و اظهار شوق و کرباری حکم چاکم و پادشاه  
 امر فرموده اند که چند سخن بفرمان تو سر یک  
 صورت کا و در آنان خوشدل شد و آن  
 شعور و تقید بود و مقرر مقرر صورت است  
 و غیره می یابند بعد از مروری زمان صورت  
 انسان نمرد و بین صفات مشقت صورت  
 مبارک مرشد آنایم که العن الحلیه فرمود  
 جمیع را در شوق و صل آمد و شمع و راحت و آ  
 بصورت و فرستاد در خرد و امید چون تمام  
 تا قدم و خداست حضرت مرشد انقاس داشت  
 فرمود اولی صورتی که در نظرت آمد آن صورت  
 فرمود و کا و داشت نیز صورت فرمود و کمال  
 که صورت مادی و چنی اینهم صورت است **ملاحظه**

فرمود حضرت امام

تا فستی من بر نستی چو کشتی در آتش آیم  
 هستی او جلوه نوری چون بکشی ام نیست هستی  
 هستی او سردای خوش است نیست می باید بود  
**تقریر** حضرت صاحب سلوک فرمودند که  
 شتی حضرت میا صاحب جل شانز سلسله  
 علیه السلام را بخواب دیدند چون درخت  
 حضرت مسیح الانبیا را در سوره العلقه و قند  
 آن عیسی وقت فرمود کرد دیدن شانز سلسله  
 الله علی علیه عالم سلوک است و در کفرها  
 آن حضرت را در خواب دیده آمد که کشید  
 تو شبانه می نملی بر کوهی اشیا که هنر  
 چشم مست از خار دارد کشید آید و  
 ام که خود صاحب بیان فرمودند من چه فرمایم

باز

باز فرمودند انبیا شایسته اند بصر ایم  
 بعد از آن چنانچه حضرت میا صاحب  
 بیان نمودند آن معلوم نیست که چه فرمودند  
**تقریر** فرمودند که در سوره العلقه و قند  
 قدس سره العلقه فرمودند که چنان ابره می  
 کشیم و بسبب تراخت از غریب بودیم آن  
 سرور علیه السلام در معامد که می دیدیم  
 صورت بسیار زیاده می فری می بینیم افتاد  
 و در حالت توانائی بصفه توانائی مشاهده  
 می شد **تقریر** فرمودند که از انبیا و اولاد  
 از حقیقت بی نیاز است این فرمودند ایما دانا  
 و عارفان دوست است نیاز چون غولست  
 عاشق بیوست است نیست کنز را اندکی کار



آنکه هر که داند که در سده ششمین در دنیا  
ایضاست چنان و بیرون از آن بر او  
عشقش و دوستی و همگی با یکدیگر  
را نیافتد که بشود آن که اندرون بتولی شفا  
بودن پس در آن درین آفتون نام میگویند که  
فانی و السلام **ع** حضرت صاحب علیه  
و ادام الله قیام و بعد از آن فرمود که حضرت  
عیان صاحب چهل ساله میفرمودند که مساکر  
و افشین و عافیه حضرت مسیح الاطیاقی  
سره اعلی آمد و بود و در آن چند روز  
او گذشت که آنکسی اصل و نفع ایشان  
معلوم گشت تا چاه اصول و نفع و اندرون  
میرزا خانقاه حضرت عیسی علیه السلام

کلام

که آن که هر که بداند با دنیا اصل و نفع ایشان  
ست صاحب این دنیا حضرت ایشان  
سره اعلی شست و دو گفت که اگر صاحب میگویند  
چون پیش آمد فرمود که اصول ایشان  
است و نفع ایشان فرمودند سره اعلی  
**ع** حضرت صاحب علیه السلام  
که عیسی علیه السلام سره اعلی فرمودند  
او است پیش که عیسی علیه السلام  
فرمود عیسی علیه السلام را با ایشان است  
و ادام الله قیام حضرت صاحب علیه السلام  
که حضرت عیسی علیه السلام چهل ساله میفرمودند  
که اگر در آن حدیث حضرت مسیح علیه السلام  
سره اعلی طایفه مشرف میباشند و صاحب علم

و تو ای اول اولیای خود که در هر روز  
 در آن وقت که در سلوک و تقوی و خیر است  
 و برات ایها تقوی و عین ایمان امری است  
 بعد از مشغول بر ما است و حکم این بعد  
 فرمودند و چون تا آخر نامه می خوانی  
 نام حق و تعالی را حکام و در سلوک و تقوی  
 القادر و دانستن الغریب و بیطرفند بعد  
 بر ما است و این است و حکم و خبر و خبر  
 قابلیت کاملی میکند و این کاملی را  
 میکند و چنانکه در جمل اینها را و نه پس  
 بر سینه آمده اند و نیز این در اینها  
 شبها تا شود و در وقت نماز و در وقت  
 حضرت صاحب سوره و امامان و امامان

لله

لطیف بود که حضرت میانه است  
 این است و میله و در هر روز که در این  
 و برات است و تقوی و عین ایمان امری است  
 قلمش من و العلی ما قرآمد و پس بعد  
 و نیز در روزی که در این طاعت و خیر است  
 در وقت که در این کرم و تقوی و خیر  
 یا تقوی و عین ایمان امری است و پس  
 از وقت که در این کرم و تقوی و خیر  
 فرمودند که این در این کرم و تقوی  
 است و ربه الله علیه و در هر روز که  
 بر وی کا آمد و در هر روز که در این  
 است بعد از این و این و این و این  
 این و این و این و این و این و این



بر خاست چنان از حلقه و لذت و صواب  
برده آنچنان سلوک از آن و نیز کرده  
نیت که هر کس را از دیدن او خوشنود  
حاصل میگشت و اگر عزیزان از راه دور  
چنان میگفتند که اگر در این ماضی  
تو شتر آید است اگر بشیم که تو را بزنند  
بمزه کوه و درون و در غایت جاذبه  
کرد بفرست بخداست مشرب و صبح از این  
قدس سر و اعلی و الدین او کنز  
اولیا سلوک و فرشته و بوی مشرب  
که چنان در راه و دوات ما با آن و معانی  
او که آنجا در خلعت حضرت مشرب است  
اگر این لغت ما با او هر میر و دوزخ

طالع و لیکن و انشا الله است که آنکه از این  
بیت است که در این است و در این است  
خیر که در این است و در این است  
نفس میگشت و در این است و در این است  
بقون که سعادت مند است و در این است  
خدمت آن صاحب ما از این است که آن  
عزیز منده ها که آن است که آن صاحب است  
هر استند که در این است و در این است  
ناجی آمد هر که در این است  
تو ای که در این است و در این است  
که در این است که در این است  
بسیار خوشنود است و در این است  
که در این است که در این است

[illegible]

حیات

حلال ذوق وستی حاصل آمد که پیش  
 جز آن که بیکر هیچ انداختند و چون کج  
 آمد آنکه چون فرمود که کجی بسیار بد و صلاحت  
 او را است و انداختیم چون چید و وزیر بگفت  
 و کتاب چید است و یاد هم بد و در رسد  
 شوی عزیز و از عاقلان صاحب فرمود  
 که این اند که سر و پا نهان آمد اند که هیچ  
 نخواستند و در وی بسیار است و آن به نوبت که  
 یک خور داشت از شرب که آن که هیچ نمیخواستند  
 چون نکاید بسیار دیدیم فکر کردیم که کجایی  
 چند است از شرب که در نوبت آن حاضر است  
 فرمود که کجایی چه خواند و اینها را خواند  
 خواند آن که چون چید و از آن خواند



پست و درشت استلحقان است  
 انعامی ما بخیر اندیشد و درگاه  
 هست بهر عین المعانی می دست آن حضرت  
 عین العرفان قدس سره و اعلیٰ مقام کرم  
 نعم انعم و نعم المستعمل بالله الله انعم بر من  
 سر و دست جسته کنی کافکرا و فرمودت  
 بهر کمال و جلال و کرامت و جلال و کرامت  
 کوهش و کوهش و کوهش و کوهش و کوهش  
**فصل** در جلال و کرامت و جلال و کرامت  
 حق و جلال و کرامت و جلال و کرامت  
 جلال و کرامت و جلال و کرامت و جلال و کرامت  
 و جلال و کرامت و جلال و کرامت و جلال و کرامت  
 جلال و کرامت و جلال و کرامت و جلال و کرامت

نمود

بهر کمال و جلال و کرامت و جلال و کرامت  
 سر و دست جسته کنی کافکرا و فرمودت  
 بهر کمال و جلال و کرامت و جلال و کرامت  
 کوهش و کوهش و کوهش و کوهش و کوهش  
**فصل** در جلال و کرامت و جلال و کرامت  
 حق و جلال و کرامت و جلال و کرامت  
 جلال و کرامت و جلال و کرامت و جلال و کرامت  
 و جلال و کرامت و جلال و کرامت و جلال و کرامت  
 جلال و کرامت و جلال و کرامت و جلال و کرامت  
 و جلال و کرامت و جلال و کرامت و جلال و کرامت  
 جلال و کرامت و جلال و کرامت و جلال و کرامت

بهر کمال و جلال و کرامت و جلال و کرامت  
 سر و دست جسته کنی کافکرا و فرمودت  
 بهر کمال و جلال و کرامت و جلال و کرامت  
 کوهش و کوهش و کوهش و کوهش و کوهش  
**فصل** در جلال و کرامت و جلال و کرامت  
 حق و جلال و کرامت و جلال و کرامت  
 جلال و کرامت و جلال و کرامت و جلال و کرامت  
 و جلال و کرامت و جلال و کرامت و جلال و کرامت  
 جلال و کرامت و جلال و کرامت و جلال و کرامت  
 و جلال و کرامت و جلال و کرامت و جلال و کرامت  
 جلال و کرامت و جلال و کرامت و جلال و کرامت







بجای خود در صورتی که در بعضی وقت  
او در صورتی که در این عالم  
خود را معنی نتواند کند که در صورتی  
نادره در نزدی که در میان کثرت  
صاحب سلطه و در دست و هفت کثرت  
خفرت و عدم سبق عزیزی تا از خارج  
کراهت و شادمانی در آیه شریفی از رب العالمین  
جلیل القدر و جلیل القدر میگویند که هر چه در عالم  
راست و حقیقی آنرا صورت کند و خیال  
آنرا بگیرد و فهم آنرا در یادداشت آن که حق  
جهان و تعالی امان شرف و مقدس است  
آشفت و فرمود که در کثرت میان صاحب  
جلی شام و در صورتی که در هر یک عبارت

ان شاء الله این قیاس و سبب در کثرت  
این عبارت که اهل اشارت و کثرت  
یا آنکه در جهان و تعالی جلی و بیطرفی  
و یقین از قیاس الیه من جلی القدر و بعضی  
تو و کثرت با انسان آنکه در کثرت آن و اهل  
الشادمانی در معنی این آیه جلی و تقدس  
و کثرت و کثرت که هر چه در عالم و کثرت  
آنرا در یاد حق تعالی امان شرف و مقدس  
است پس تطبیق و سواد و کثرت حاصل  
آید هر چه در آن ساکت ماندند و جواب  
نقد و کثرت و کثرت که اهل اشارت  
تأثیر و تقدس با کثرت آن و کثرت و کثرت  
عقل و خیال که اهل اشارت نموده اند برای کثرت



قریب فرمود تا نزد آنکه در آن شب و آن وقت  
 هر یک مشغول بر اشارت داشتند و اشارت  
 مستثنی بعد از آنکه در وقت حق بیرون آمد  
 ازین منزله و مشغول است و او تامل انباشت  
 قریب و هر یک اشارت کنند قریب قریب  
 تا آنکه علم بالسواپ شد **این** ای کشته شد  
 تر حقیقت بیگانهی عربی هم عالمی پس بختی  
 زمان پیشتر کرده و حیات بختی را با کفر  
 کرده اشارت آنی قدم من هم فرزند  
 کشت و معنی لطیف نتوان فهمید مگر  
 بلطف لطیف عز اسم دم لطیف و بعد  
 ازین ان لطیف بیان خارق حضرت مسیح  
 الاولیا قدم سر العالی که وصلی الشال است

و غیر

و حضرت صاحب سلم بریم بیان فرموده اند  
 این معنی در شش فرجه اهل خدا است  
 العربی که بلطفه العالی و الحقی **ای کشته شد**  
 حضرت بیان صاحب علی شام افندی  
 فرمودند که چون حضرت مسیح الاولیا قدم  
 سره العالی بدوئی اسم الرحمن مشغول  
 بودند و نماز است آنجا که جمیع  
 اشیا از حوا و از دنیا نای با صاحب آن  
 دعوت مستحکم باشند و در پی که  
 بر در حیر کشیده بودند و مستحکم آمد و  
 عزت نمود که صاحب مرا مردم پرده پرده میگردد  
 و من خود پرده نیم چیدام و نام مرا در پرده  
 کرده اند بعد از آن و بی چشم که مرا پرده میکنند

چو بکلیاست مهر سرگشته کاغذ  
بکلیاست آب هر سودا که بکلیاست  
**شهادت** قلی حلق چیده اصل شیرین آید  
شود بیک رنگ پند اما از خواب که بیز آب  
دریا جیستم من اگر بگویم چه کنم  
بکی لبه تران شیرین لب آینه که لب بر  
لب خدای آید روز دریا به دریا  
ای بار و بقیه بدان بیار و چون بیک رنگ  
چرخه از پرده غریبه تر مکن باشد پیچیده  
عین بفرود هیچ تفاوت و بعد در میان تر  
**حس** **لله** **مدا** **الفرح** **جودی** **منور** **بیت** **الفرح**  
اشیا برین مهر خدا و غنودش مهر خلق  
مردن تا که ناله اش بگردد مهر حق هان و نه ترسد

هر خلق تو مرا ترا که نظر دهم ده است اگر  
بقریب چنبره آید و هر خود اشتهای کیم را  
بقیم حریف عیادت بعد و فرق لایم آید  
نزد که مشا را باشد را به قیلا شادان فریب  
عشق است و بعد عیادت بعد و فرق **مهر**  
عشق است و چون نبرد و نور و المیام حاج  
ترا خاله عقل و عاقلانم خولم که بفرانش  
بصدا نام اما او بر آنانی است که بفرده  
نام بیان نذر و نذر و نذر و نذر و نذر  
من جیل او به انبیا در دست کشت  
و انچه اعلام بالانوار و انچه جمع و انچه  
الهم بفرنا بدین نفوسنا و انچه طبع انقا  
قلوبنا اللهم انت لی کا احب فاجعلنی لک



کاتب شایسته که بود حدیث سالی ایضا  
 خوشی بر صورت خوشت به از تمام و ما  
 کس شفا شدی ترانیه عجب یی عجب  
 مرغی عجب چرخا که حقیقت صاحب هم  
 لطیف بود که مردم از سبیل استی و رحمة  
 الله سوال و بندگان ما مراد الحق من الخلق  
 یعنی چیست و از حق از خلق و حضرت آفرید  
 کار ایشانرا چه اکنون بود، میخواند و بیکلام  
 نوح ایشانرا دوست سبزه انفاقا ما علیه  
 بر کشت بر هر و شن و هر این که ایشان  
 هستند یعنی بر هر یکی که مراد است از ایشان  
 که او خواسته است بده اند **ع** بر هر که  
 نکر که کان یکوست - کان ما خیر و شر استیم

عجب

حدیث است که برده از پی پاشی از حدیث  
 مزین شایسته که بود از سبزه و رحمة  
 و دوست **ع** از زبان امام شریعت  
 مبارکه شریف این بیت شریف است بر ما  
 کشف شایسته که بود شمع نفت آفرین و نقش  
 بالید عطا پوشش را و فرمود و مانند شمشیر  
 این معنی نیست که از آنجمله از دست او است  
 و هر چه بر مملکت و منافع ایشان است  
 محض است و از او صرف نام و جود و خیریت  
 نتواند و بوی بود شریف از نیاید پس  
 هست با برادر او است و برادر او نمود و جلد  
 بشود او است و بود هر از جود او هر خطا  
 از نقش او است و نقش هر از خط او هر خطی

مگر و با حق تو شکر است و در پاست و در  
 حجت که بجز او فرموده است و بگوست  
 به هر که میگویند که آنست از حق  
 آن ملک منع نیست که خط خطا کند **و شکر**  
 نهفت شبیه خورشیدان از کفایت که سرافراز  
 خطیب و اختیار صبر و از پیران است  
 یک سر را حق نداده عقب از اختیار و غلبه  
 و ترا کشاد از جگرش برده است **و شکر**  
 و نور و زخم سر میا از خطای صاحب سلم  
 در حدیث کثرت است خطای حق و میرزا **و شکر**  
 حق تا ابد رسید من قطره بقرم و در حق  
 هر که بگویند بفرموده ما ننند که در دنیا و در **و شکر**  
 او را ایشان بفرموده و نصیحه برود و **و شکر**

حق و باطل و باطل و باطل و باطل و باطل  
 آینه و آینه است که به نظر حق ایشان است  
 و در ساحت ایشان در هر دو وجه یکسان  
 چنانکه حضرت ما صاحب جلی است  
 میفرمودند که در هر دو وجه حق و باطل  
 علیه السلام متولد می شود که در میان مردم  
 تقابل در حقیقت حق و باطل و باطل و باطل  
 و از حق و باطل حق و باطل و باطل و باطل  
 قرآن را حق و باطل و باطل و باطل و باطل  
 و باطل و باطل و باطل و باطل و باطل و باطل  
 و باطل و باطل و باطل و باطل و باطل و باطل  
 حق و باطل و باطل و باطل و باطل و باطل  
 حق و باطل و باطل و باطل و باطل و باطل  
 حق و باطل و باطل و باطل و باطل و باطل  
 حق و باطل و باطل و باطل و باطل و باطل



و تفسیر این آیه است که در این دو حالت که  
باشد حق تعالی همه آرزای این ها را  
الیا باشد در دنیا و در آخرت عطا کند  
چون می خواهد و دست مائی را شرم آید که  
مقتل و در دست خود را بگوارد و حق  
الیا را در این طریقت بیان می نماید  
فرو برد که در کتاب این مباحثی می باشد  
افکار و هر یکی بیگانه است و حق تعالی  
بیت و در هر یک که حاج نماید بعد از آن  
و در میان حق که کنیم و در دست گرفته  
و در این مباحث هر یک را از این و او حق باشد  
مجان کرده و در هر دست در دست آید  
در این مباحث شده و حق مروج کرده که

5

ویدانی چونک او بر باطل است اندوخته از انجم  
شودت در سزا و فرخنده کز آنکه  
تو چون دست در گرفت بودی و دست  
ماهی بود که در میان غیبت بود  
و در این میان دیدن الهی است که در حقیقت  
در این میان است صاحب سحر و جادو  
الله قیام در میان و فرمود که در میان  
صاحب سحر و جادو و در میان حقیقت  
فکر که در میان است و فرمود که در میان  
است از مریدان و فرمود که در میان  
بود که در میان است و فرمود که در میان  
و آنرا در شهر فرمود که در میان  
خسرت بود و فرمود که در میان







۱۰۰. میگوید بعد از آن در خدمت آن  
 حضرت عظمی و علی فرقه بنده مشغول  
 کردیم از آن ابدی و جمیع سرورهای عالم  
 آمد و یافتند آنچه یافتند و سرورهای عالم  
 عرکوت است این صفت اطلاع میباید  
 که فراتر از این است اندر اصل صفات و کرامات  
 ای دل هرگز در است ازین درجه بالاتر  
 است **بجای** هرگز در کوی شادمانیت  
 خواهد دیدن که در غلدرسد و عاقبتش  
 دایما است **بجای** حضرت صاحب بطرح  
 و اقامت الله قیام بهر دو عالم و هرگز در سر  
 میان شایسته جل شانها دار الله علیه است  
 سرور و بزرگوار عالمی است و او را هرگز در کتاب

معرف

در کوی سرور و آن ابدی است بدست میباید  
 میگوید و حال این مشکل و مانع است از  
 در هر کوی شادمانیت و عاقبتش در کتاب  
 آن بجز حقیقت همیشه پیدا و در کمال  
 حیات ابدی است و هرگز در مطایب و عاقبت  
 حلال این میباید **بجای** نور کوی شادمانیت  
 هنر و علم و ادب و کرامات و هرگز در کتاب  
 ما در کوی شادمانیت و در کمال شادمانیت  
 هرگز در کوی شادمانیت و در کمال شادمانیت  
 از انوار آفرین و در کمال شادمانیت و در کمال  
 در کمال شادمانیت و در کمال شادمانیت  
 در کمال شادمانیت و در کمال شادمانیت  
 در کمال شادمانیت و در کمال شادمانیت



五

[illegible]

و اینست و برین خرد اعتقاد نیست اما  
 میگویم که صاحب کیفیت آفتاب و یاقوت  
 فرمایند که این نیز فوهمی است که در بعضی  
 و عمل و خود را گذاشته اند و خود را نیز از یقین  
 برداشته پس حالا هر چه بگویم واقع میشود  
 بر مراد و خواست و حکم و امر و عینش می  
 یابیم سنایل را سلی شد و خوش دل گشت  
 فهم من فوهم **بیت** این سخن بالانراست از  
 کفر و دین نیست مشکل هر کجا باشد یقین  
**فایده** حضرت صاحب سلمه بر تعالی فرمودند  
 که حضرت میان صاحب عز شانه میفرمودند  
 که حضرت شاه لشکر محمد عارف قدس سره  
 سره العزیز روزی و با غی فشرده

دامه

۱۹۷  
 داشتن بودند و حضرت مسیح الایلیا قدس  
 سره العلی بر حکم فرمودند که از این درخت  
 بر دو سوال که بریده بیارید ایشان از  
 درخت آن بر حکم حضرت اکبر و مسوله  
 بریدند و رفتند آنجا یاقوت کی نشسته بود  
 که بخدمت حضرت مسیح الایلیا عرض نمود که  
 اگر دو انگشت از دست بریده شود مقدار  
 در دو کد **بیت** نریاس هیچ دل غافل مشردن  
 عالم وحدت که دارد در بغل هر فحشه  
 اینجا کاستن آن کفشن آن در خاطر عالم  
 آن حضرت نیز از دست ظاهر گشت بنابر  
 امر و آن تا زخمی فرموده و الله و سر  
 آن دو سوال بخدمت حضرت شیخ آورد



دادند و التماس نمودند که صاحب آن  
 جوئی چنین بگفت و گفتن او درین زمان  
 که فرمودند غلط کرده است و پیوسته گفته  
 نرین که هر چه بجهت انسان پیدا آورده اند  
 و همه اشیا غذای ایشان کرده اند و بعضی  
 صاحب سلمه ربه تعالی اینها فرمودند که  
 گفتن آن در میان ملک حضرت ایشان اثر  
 کرد این ابتدای حالت حضرت مسیح الاذیا  
 بود قدس سره **علیه السلام** روزی حضرت  
 صاحب سلمه ربه و ادام الله قیام وجود نام  
 روی مبارک بسوی فضیلت پناه میارند  
 نود خان آورده فرمودند که طریق الهی  
 بعد از انقاس الحلاوت یعنی راهها را

۱۹۸  
 های مخلوقات و موجودات است اما اجماع  
 مشایخ و اتفاق ارباب و صوت طاعت  
 که در پیش روی شریعین را مالک و تربیت  
 ترین طریق طالب آنست که خود را به سوی  
 بحق رساند و جز این طریق رسیدن ندارد  
 و ان شاء الله تعالی و ان شاء الله اکبر  
 هم قفا و تست همانکه در پیش ای خود  
 در محراب تقوی نهاده اند که آقام هم هر  
 و باران بدیشان میرسد و باران نیمی آید  
 لیکن با دشمنان ایشان بلذت نمره در خانات  
 بوی تانی که بر پیشانی ظاهر اند و بر تن بیت  
 سکاهاشته شده و نیرسه آن بن پوست  
 و خست نمی آید و اینهمه مغرور و پرست بسته

بود چنانچه در دست خرم ما گشت و يك حكما  
محقق و قریب گشته است که اول جویند  
خبر ما در راه بود و ستر بود پیران هر دو  
رسند و گوی بود چون از اینجا آورده در  
تخلستان پس در شرفین انداخته و خوابان  
می آرد پس از اینجا قدر خدست و دولت  
صفت این بزرگان توان شناخت و فرمودند  
که حضرت میان صاحب جان شانه سیر بودند که  
حضرت شاه لشکر چون عارف قدس سره اکثر  
اوقات بطلایان صادر و پیدان و انان  
سیر بودی که ما پیر شانه ایم بلکه هر دو با هم  
شده راه طلب می سپیریم از آنکه چون دو  
مسافر در راه بودند و بعد بزرگتر رسند و راه

آسان

آسان کرد پس اگر شخصی بخودی خود  
حق سپرد خوف هلاک بود که الشیطان  
مع الواسطه و من الاغذیه ابعده واقع است  
**مصالح** و دول ملک شود بشکند کوه یا مراد  
از دول مرشد و می یابد است بشکند کوه  
را یعنی کوه هستی مرید بر دشته شود **بیت**  
پس نکو گفته اند هشیان را سخاوت را با سخاوت  
و ایا را نیا رفیقان سفر مقر باشند و رفیقان  
سفر سقر باشند **بیت** حضرت صاحب سلم  
سهر و هم دنگ که تجلی صورت و تجلی معنوی  
آنکه در باطن بر دل تجلی امر واقع گردد و صورت  
آنکه در خارج بر اخیا و مظهر نمودار شود  
و بهرین اوج آنست که کسی را در صورت



سپاهان حضرت پیر دستگیر خود این دولت  
عظیم و نصیب جسم روانید و بجای صریح  
مردان و طالبانرا اکثر واقع میشد چنانکه  
حضرت میان صاحب جلالت از نقل میفرمودند  
که منم که مادر صاحب بجای شده بود آنرا حد  
میکرد و بران سوار هم میشد و چون این  
مذکور بحضرت مسیح الاولیا قدس سره العلی  
لکذبت کسی سوال کرد که هرگاه دنان بجای  
شد و بود بران سوار چگونه میشد او را ادب  
نمی آمدند فرمودند این بی ادبی نیست کرد این  
مرتبه همین است و نیز میفرمودند که درستی  
خانقاه حضرت مسیح الاولیا قدس سره العلی  
بود و نری آنحضرت او را در میان جینی